بود یا شاید بود که وقتی ازوی باز کسلد اگر داند یقین که با وی بماند جاودان بکوشد تا حاصل
کند و اگر یقین داند که شاید بود که حاصل نشود یا اگر حاصل شود جاودان ساید و بگذرد
هم دران حال عزم کوشش در تحصیل ان فاسد گرداند و قوت خرد از امثال این اندیشها فزاید
و غالب گردد و چون خرد غالب شد ارزوهای تن و کام و مرادهای کم شوند و معلوم کردند
فرماید که خرد را اعضا و حواس بچه مشغول باید کرد تا سعادت ابدی یابد
حواس و اعضای تن چون در کارهای بیهوده و بی حاصل و بی فایده مشغول باشند ببرند از عقل
باز برند و اتصال عقل و نفس انکه درست بود که حواس از طلب محسوسات بیکار و متغیر و فاسد
و اعضا از حرکت سوی مال غرض یا تحصیل جاه خیالی و شیطانی یا یافتن لذت بهیمی ممنوع
باشند تا نه حس بمحسوسات ناسزا رسد و نه اعضا بکارهای ناشایست قیام نماید و جنبش کند و هیچ
انچه ناگزیر تن داند بوقت بیان داشتن ناسزا و ناشایست بود هرانچه از حاجت وقت برگذرد
جمله ناسزا و ناشایست شمرد و دران سعی کردن ضایع کردن عمر خود داند و فرماید
که تا پسندد اعضا و حواس جست تا پسندد اعضا و حواس انست که خداوند حواس و اعضا
زیانکار بود و خداوند تن و حواس را زیان ازان جهت بود که حیات جاودانی حقیقی ازو
بردی باطل کند و حیات جاودانی نفس را که خداوند تن و حواس است انکه بود که جاوید بیدار
و آگاه باشد و انکه باطل کرد که غافل و بیخبر ماند که غافل بیخبر را که از و غافلت ندارد
و آگاه از انچه ازو آگهی دارد جدا ماند پس نفسی که از خود غافلست بیخبر داست و این مردار
و چون از خود آگهست با خود داست و این زندگانی جاودان اوست پس هر که که حواس و اعضا
در کاری شوند که نفس را ازان غفلت فزاید در هلاک نفس میکوشند و چون بیرون و صفی
باشند که ازان بیداری و آگهی نفس فزاید پسندیده ان بکوشید و نزدیک شوید با هرچه برای خود
بپسندید و بگزینید و دور شوید از هرچه بخود بد موسلسید که از مجاهده مبارکتر نیست قال
تعالی وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ واین جواهر
سخن خواجه بود چون بجوار حق ببوستان مرتقی الدین فرمانها
فرستادن که سواد
کرده بود والسلام

حقایق الصنایع میر ابوالقاسم فندرسکی

بسم الله الرحمن الرحیم

و علیک

و علیک اعتمادی یا کریم الحمد لله و بحول الله تعالی و بقوة الله تعالی و صلی الله علی النبی
محمد و آله و بعد غرض ازین رساله بیان حد صناعت است و منفعت صناعت و اختلاف صنایع
در منافع که موجب اختلاف صناعات است و تحریص بر اقتنای صنایع هر کسی را لایق باستعداد او و تحذیر
از صنایع کم نفع کم شرف و بیان انکه صنایع متناهی اند بالفعل و غیر متناهی اند بالقوه و بیان
انکه تا بعضی صناعات موضوع صناعت دیگر میشود با منتهی شود بصناعتی که غایتی و بلا و ثبت
و باید که نخست حد صناعت گفته شود که معرفت صناعت بوجه همه کس را حاصلست که بفارسی
ورزی پیشه گویند و پیش از انکه حد صناعت گفته شود معنی مفردات حد را بیان کنیم که معرفت مفرد
مقدمست بر معرفت مرکب گوییم که قوة لفظ مشترکست معانی بسیار را و مراد اینجا از قوة امریست که
که بآن امر آن شی فاعل شود یا منفعل و مراد بفاعل آنست که اثری ازو صادر شود و منفعل انکه آن اثر را
قبول کند و لیکن فاعل و منفعل متحد در موضع عند و مختلف در حد و مراد بلفظ امعان رسوخ و ثبوت
و مراد بلفظ موضوع امریست مباین فاعل که اثبات امور ذاتیه او کند فاعل خواهی در عمل چون موضوع
نجار که چوبست و نجار اثبات امور ذاتیه او میکند که در بودن و پیموده بودنست یا در علم مثل موضوعات
علوم که ظاهر بند و مراد از فکر صحیح انست که با شعور باشد و منافی غرض نباشد بلکه معاون باشد و
مراد از غرض محمود الذات آنست که ابطال آن غرض آن غرض نسبت بفاعل یکی نباشد چون معرفت
مدلیل از مفردات حد صناعت حاصل شد پس حد صناعت کنیم و گوییم الصناعة قوة فاعلة بامعان نحو
موضوع مع فکر صحیح نحو غرض من الاغراض محمود الذات پس درین حد قوة بمنزله جنسست که شامل
قوة منتهم و عالمست و بلفظ فاعلة جدا شد از قوة منفعلات و بلفظ بامعان جدا شد از قوتهای غیر راسخ
کمانرا احوال خوانند و بلفظ نحو موضوع جدا شد از قوت محض و بیجاکه در انسانند و موضوع مباین
نماند که غرض اثبات احوال ایشان باشد و بلفظ مع فکر جدا شد از قوتهای طبیعی چون قوت آتش در
احراق و بلفظ صحیح جدا شد از قوای مغالطی که منافی غرضست و بلفظ نحو غرض من الاغراض محمود
الذات جدا شد از قوای جدلی که غرض محمود الذات ندارند چه طریقی مقابل نسبة با ایشان علی
السویه است که اگر خصم را غرض اثبات ایشانست غرض او سلبست و اگر خصم را غرض سلب است ایشان را قصد
ایجابست هذه حد تنبیه الصناعة و شرحها والحمد لله اهب العقل و الحیوة باب اول در منفعت
صنایع ایزد جل و علا هرچه آفریدان کمالات که او را در اول خلقت ممکن بود و آن کمالات
که بحرکت و شوق جز را حاصل شود اسباب این کمالات هم دران چیز خلق کرد و بقرآن بدین دو مرتبه
اشارت کرده که الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و مبدا این کمالات دوم طبیعتست یا حس یا عقل
و معنی هر یک در کتب مذکورست و بعضی از موجودات هست که مبدا اول دارد و بس و آن نباتاتست

ترتیب

مقدمه در بیان حد صناعت

با اثبات

مغالطین

جدلیین

با و خلقت کو و آنچه او را در اول خلقت ممکن بود

و بعضی هست که با مبدأ اوّل همه دوم جمع دارد و ملاک کار طبیعت و حس اوّلاً برای نظام حال ذی حس و
ذی طبیعت و این خصوصی و جزئیت است با کل که مرتبه طبیعت است و ثانیاً نظام کلّی را و این را سبب
اتّحاد عقلیّت که همه را یک باید کرد است و این کتاب جای دراز کشیدن این سخنان نیست و ملاک کار
عقل بر خلاف اینست که کار اوّل عقل نظام کلّی است و هیچ حال جزئیت و خصوص در غرض اوّل عقل
منظور نیست که عقل همه اشیا است و هیچ چیزی دون چیزی منظور نیست و باید که بدانند که عقل
همه اشیا است بفعل نه بقوّت که اینجا همه اشیا است بقوّت هیولی است نه عقل و غرض اوّل عقل
نظام نوع ذی العقل است و سیم غرض او نظام شخص ذی العقل است و غایت شرف حس و طبیعت آنست
که غرض سیوم کار ایشان ملحوظ اوّل ایشان باشد و این مرتبه بازگشت ایشانست با عقل که مرتبه
اعلی علیین است و غایت خست قوّت عقلی آنست که غرض سیوم او غرض اوّل شود و این مرتبه نزول
اوست بحس و طبیعت با همه که اسفل السافلین است و باین سه مرتبه بسیار جای از قرآن اشارت
است کما السابقون و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و بجمیع این سه قوّت انسان از میانه موجودات مخصوص
صورت حال او عقلست و گفتیم که غرض اوّل از کار عقل نظام کلّست و دوّم نظام نوع و سیوم نظام
شخص و نه نظام شخص انسان و نه نوع انسان و نه کل بی اجتماع صورت بندد چه اگر شخص نباشد نوع
نباشد و اگر نوع نباشد کل بر نظام خود نباشد و شخص انسانی بی معاونت ابنای نوع و جنس خود محال الوجود
باشد زیرا که هر یک از اشخاص انسان محتاجند بطعام و شراب و لباس و غذا که و خانه که هر یک
نا جاعات و تحصیل هر یک را یا دوران با ایشان گاو و ثانیا و ثالثا و هم چنین تا بغض طبیعت مثلا
در نان خوردن محتاجیم بنان پز و نان پز محتاجست بهیزم کش و آرد کن و هر یک محتاجند بما نا
مثلا آرد کن محتاجست بزارع و زارع محتاجست بآلت حرث مانند بیل و محراث و غیر آن که آهنگر سازد
و غرض ازین کتاب این نیست که چه صناعت بچه محتاج است و صنایع چندست پس درست شد که
هر شخص محتاج بمعاونت بسیار است که بی معاونت ایشان نظام حال آن شخص صورت نه بندد و چون جمع
شخص انسان نباشد نوع انسان نباشد و چون نوع انسان نباشد نظام کل متحقق نباشد و کان بیّن
که شخص علّت نوعست و نوع علّت نظام کل که این دلیل که گفتیم برهان انّیست که از حس که با اثر
با بعد استدلال کنیم و برهان لمّی آنست که گوییم که چون باید که کل بر نظام خود باشد بعلّت نظام کل
که عقلست باید که نوع انسان موجود شود و چون نوع موجود شد باید که شخص انسان بر جهت ممکن موجود
شود پس در حقیقت عقل سبب نوعست و نوع سبب شخص بر جهت ممکن که صناعاتست و صاحبان این صناعات
مثل آن کارکنانند که شرح دادیم چه هر یک ازین کارکنان موضوع خاصی دارند که از آن درست کنند
فارسیّه و دنار و صور بر احداث میکنند که صورت آنست بقوّت فاعله راسخ در وی که آن معرفت

الهست

نظام نوع و شخص از عقل ... ثالث

جزو ۲ از کل باشد
و هم جزو از کل باشد

ثانیست بنا بر این که از فعل صحیح صادر شده که منافی نظام کل نیست ~~بلکه موافق نظام کل نیست~~ بلکه موافق
نظام کلّست و غرض محمود دارد که آن تعدّی است بآن تا ان پس درست کردیم نفع و ضرورت
منایع را باه عقل محض والسلام من اتبع الهدی **باب دوم** در حث بر تحصیل منایع
رد تا اهل بطالت ببايد دانست که انسان عالم صغیر است و عالم انسان کبیر است و این نجای بیان
کردن این سخن نیست و چنان که در انسان همه اعضا احتیاج بیکدیگر دارند و هیچ عضو معطّل نیست
که اگر یک عضو کار خاص خود نکند فعل سایر اعضا باطل باشد یا ناقص یا بعضی باطل و بعضی ناقص
و هر گاه که چنین باشد خلل بحال شخص راه یابد پس در معالجه کوشند و آنرا بقدر امکان علاج نماید
و اگر علاج نپذیرد آن عضو را فاقد نباشد و در تعداد معدومات باشد همچنین هر شخص در عالم که
انسان کبیر است بمنزله عضو خاص است و کاری راست پس اگر کار نکند بمنزله عضوی فاسد باشد و
خلل بحال عالم راه یابد بل انسان کبیر که عالم است بعقل کل آن فساد دریابد و در اصلاح آن کوشد یا بقطع
آن عضو اگر فاسد است در غایت فساد و فساد سرایت شد عضو خورده دار یا باصلاح آوردن بدارو
چنانکه طبیبان کنند بداغ کردن و رگ زدن و بستن و دارو تلخ دادن یا بعدم التفات بحال
آن و بی قدر داشتن چنانکه چشم کور و گوش کر یا مثل موی که در بدنست که نه زینت راست و نه
وقایت را مثال اوّل مثل مجرمان که بابطال و تعطیل را باعث خوانند و مدبر کل در استیصال ایشان بقوّت
ملوک و مجتهدان که و عضو شریف‌اند از اعضای عالم نزدیک استیصال ایشان کند و مثال دوم فاسقان و بطالان
که بکار خود مشغول نباشند و بضرب و تادیب ملوک و مفتیان بصلاح آیند و بعاده و تعزیر و تادیب
اگر باز عصیان کنند و آخر الامر بقطع و قتل چون فسق بنهایت رسد و بمرتبه اوّل رسند و مثال سیوم
مثال عاجزان و کوران و زمنان و ابلهان که هیچ کار را نشایند و نه صلاح از ایشان آید و نه فساد و بی
حظ باشند از نعیم دنیا و خوار و ذلیل باشند که مدبر کل بعدل سعی در دنیا و آخرت مزد دهد و لیس
للانسان الا ما سعی مثال چهارم مثل فقیران و عالم گردان و تن آسایان که هیچ کار نکنند و بمنزله
موی بغل و زهار باشند که در بعضی شرایع و از مان قتل و قطع ایشان واجب شود بمنزله تردف
موی و حکیمان و دانایان ثواب و عقاب را از اینجا و بد بخت واجب شمرند که سخط ایزد تعالی و رضای
او در حقیقت نه انتقامست و نه مکافات که از اینها مستغنی و مبراست بلکه عدلست و تقویم چنانکه
افلاطون گوید خلق الله تعالی العالم و رتّب العالم ترتیبا عقلیا فمن خالف ما رتبه فقد عاند من
علم فقد استحق التقویم و التقویم هو العقوبة و اگر درین باب استقصار و دانم غرض این کتاب چیز
پس واجب بر کافّه که هر کس بقدر استعداد در رضا می کوشد که نظام کل و نوع و شخص در آنست و هم
که نه چنین است مستحق سخط و مغضوب باری تعالی باشد چنانکه گفتیم و ابو الفرج هندو گفته آورده

مراتب ۳

گوشه ۲

دلایل ۳

که هیکلهای قدیم در هیاکل و مساجد خود در آن زمان که صور و تماثیل در شرایع مستعمل بود صورت عطارد
که صاحب صناعات و اعمالست و صورت بخت و اتفاق که صاحب بطالت و تعطیلست کرده بودند و
بخت بصورت زنی کور بود بر کوی غلطان نشسته و سکان کشتی در دست و عطارد بصورت جوانی
بود خوش روی تیز بین بر سنگ چهار گوشه که مکعب گویند نشسته و بخت را بصورت زنی کردند
نادانی و سفاهتش را او را کور نمودند تا خلاف فعلش را و او را بر کوی غلطان نشاندند تا بی‌ثباتیش را
و سکان کشتی که بدست او دادند مثل زدند بر خطر کسانی که کار خود با بخت گذارند و در معرض هلاک
و هول باشند که کشتیی که زنی کور کشتیبان باشد بر کوی غلطان نشسته چگونه سلامت یابد و اگر بندرت
سلامت یابد عاقل کشتیبان او را نیست و عطارد که صاحب صناعاتست بصورت جوان خوش روی کردند
که دلیل کنند بر خوشی عیش و اسباب صناع و تیز بینی او را دلیل کردند بر آنکه احوال انسان از روی بصیرت
و عاقبت را بجوید و سنگ مکعب که در زیر اوست دلیل ثبات کار و فعل اوست و همین قدر بیان کافیست
در مدح صنایع و مذمت بطالت باب سیوم در بیان اختلاف صنایع در شرف و خست که موجب
شرف و خست صنایعست بعضی از صنایع نافع ضروری‌اند و بعضی نافع غیر ضروری و بعضی خیر بالذات
و بعضی خیر بالعرض و مراد بنافع آنست که مؤدی باشد بخیر و بضروری آنکه سلوک راه خیر بی او میسر نبود
و مراد در اینجا بخیر مطلق آنست که غایت او بی واسطه نوع انسانی باشد و بخیر بالعرض آنکه غایت صناعتی
باشد و نافع آنکه خادم صناعتی دیگر و بوجهی دیگر بعضی از صنایع کثیر النفع‌اند و بعضی قلیل النفع و بعضی
متمم فعل طبیعت‌اند و بعضی مزین و این اقسام متداخلند مثال اول آهنگری و دوم کاذری و سیوم پیغامبری
و خلیفتی و فیلسوفی و چهارم کاتبی و خیاطی و زرگری که آهنگر خادم ایشانست و ایشان خادم صنایع
دیگرند بعموم یا خصوص و مثال پنجم آهنگری که سایر صنایع بآن محتاجند از طریق خدمت نه ریاست و
ایزد تعالی بموضع آن بر خلق منت نهاده در کتاب خود او مبنی له هیولیست سایر صنایع را و مثال ششم
و بازاری و امثال آن و باید دانست که غرض ازین کتاب تعداد صنایع نیست و هر یک از اینها را امثالی که
هر چند صناعت بسیار در هر مرتبه شرکت کند و مثال هفتم طبیبی و بیطاری و مثال هشتم
صباغی و نقاشی و گفتیم که غرض از صنایع انتظام کلیست که خیر بالذاتست و صناعتی که موضوع
او کلیست پیغامبریست و صناعتی که خادم کلیست آهنگری چنانکه گفتیم و صناعات اول رئیس مطلق است بر
صنایع و خیر بالذات و دوم خادم کلی و نافع بالذات و ایزد سبحانه باین دو مرتبه و بآنکه غرض از ارسال
رسل نظام کلی بنی نوعست و کثرت نفع آهن در کتاب خود اشارت کرده لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا
معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس الآیة
والله اعلم بتأویله والراسخون فی العلم و سایر صنایع متوسطند میانه نفع و خیر و کثرت و قلت
نفع

صنایع [illegible]

نفع و خیر و اشرف صنایع صنعت صاحب شریعتست چنانکه گفتیم و اخس صنایع نافع غیر ضروری
قلیل النفع و الخیر است و سایر صنایع متوسطند در شرف و خست بحسب بعد و قرب بطرفین و باید دانست
که در عرف علما لفظ صناعت بر غیر ازین که ما شرح کردیم اطلاق کنند بیرون؟ و اولی آنست که هر صناعت
کنیم حد عام و تقسیم مستوفی و خطا و صواب صانعان و شرف و خست ایشان بر وجهی عام‌تر معلوم کنیم
بقدر طاقت خود و احتمال این کتاب انشاء الله تعالی و تقدس باب چهارم در جهت لفظ صناعت
اطلاق عامتر کنند بر هر قوتی نامه در موضوع خاص بواسطه غرضی از اغراض و موضوع در صناعت
بدین معنی یا کلی بود یا جزوی و غرض در هر یک یا اصلاح موضوع بود یا افساد یا نه صلاح و نه فساد
و صناعت بدین معنی بدین قسمت شش قسم شود قسم اول این که موضوع کلی بود و غرض فاعل اصلاح
موضوع بود مثل پیغامبری و امامی و مجتهدی و فیلسوفی و قسم دوم آنکه موضوع کلی بود و غرض
فاعل فساد موضوع و این پیشه ستمگران و ظالمان و خلفاء جور و متبدعان و سوفسطائیانست
که غرض ایشان هدم قواعد نبوت و خلافت و فلسفه است که نظام کلی بر اینهاست و قسم سیم آنکه موضوع
جزوی بود و غرض فاعل اصلاح باشد مثل طبیبی و چهارم آنکه موضوع جزوی بود و غرض فاعل
فساد مثل کسانی که زهرها و دواهای قتال کنند پنجم آنکه موضوع کلی و غرض نه صلاح باشد و نه
فساد مثل سپاهیان کلی که سپاهیان بزرگ که غرض ایشان در آن صلاح خود باشد خواه موافق افتد
با نظام کلی و خواه مخالف ششم آنکه موضوع جزوی بود و غرض نه صلاح بود و نه فساد چون
سپاهیانی که صاحبان ریاست جزوی‌اند بواسطه صلاح خود و اشرف بنی نوع انسان صاحبان
صناعت اولند و اخس صاحبان صناعت دوم که صناعت ایشان ضد اولیست در شرف یا قسم اول قسم سیوم
و تالی در خست یا قسم دوم قسم چهارم و چون قسمین آخرین غرض صلاح حال خود است و صلاح
و فسادش گاه در آن منظور نیست و اکثر غرض در حرفت و صناعت عوام را اینست این دو قسم را
اولی آنست که در باب علیحده ذکر کنیم انشاء الله وحده باب پنجم آنان که غرض
ایشان در صناعت صلاح خود است و صلاح و فسادش گاه در آن منظور نیست بر سه قسم‌اند
اول آنکه صنعتی کنند و غرض ایشان در آن صلاح خود باشد اما صلاح شی که در آن باشد صلاح
مطلق هر چند که غرض صانع آن نباشد دوم آنکه فساد مطلق رساند هر چند غرض صانع آن نباشد
سیم آنکه گاه صلاح رساند و گاه فساد قسم اول ازین سه به قسم اول و سیوم ملحق شود و قسم دوم بقسم
دوم و چهارم و سیوم هر گاه شی واسطه صلاح در آن باشد مثل قسم اول ازین سه قسمست و اگر شرط
فسادش قسم دوم قسم اول ازین گروه بنایان و اندازکاو و گوسفند و غیر ایشان که غرض ایشان از خود
و آشنایان صلاح خود است و حسب لشغوغ خود کنند اما بالعرض مردم نفع دهند از شیر و گوشت

صنعت ۲
وسایط
بقیه ۲
صناعت [illegible]
ششم
در بیان قسم [illegible] از صناعات [illegible]
[illegible] ۲
[illegible] ۳
[illegible] ۳
[illegible] ۲

و بداعت و بازو اگر نخوشندی و بنیاشامیدندی این نفعها نرسدی ایشان را منزلهٔ بهایم اهلی باید داشت
دوم منزلهٔ سباع اند که هر چند قوت بیش کرده مضرت رسانند و غرض ایشان در کار حب التسلط باشد
و کار ایشان ضرر رسانیدن است ایشان را منزلهٔ سباع باید داشت چه بند و قتل مثل دزدان و عیاران
و سیوم منزلهٔ بوزینه اند و بوزینگانند و طوطیان و زنان و سگان بازیگر که غرض ایشان در آن بازی
و حرف صلاح خود داشت و بواسطه نفعی که از صاحب بدیشان رسد باسم صاحب این کارها کنند که
گاه از آن نفع رسد و گاه ضرر مثل بازیگران و حقه بازان و اصحاب السلاطین و اهل مجرقه و مضحکه
و ملعبه که گاه از ایشان اهل مدن را نفع رسد و این وقتی بود که شاید بعضی و ربما اهل مدن جمع
آمده باشد و از کار خود ایشان را ملالت پیدا شده باشد و وقت عطلت اهل مدن باشد مثل عیدها
و روزها که در آن کار رعادت نباشد در مدن بنابر عادتها و شریعتهای اهل مدن یا اواخر روزها
که بکار مشغول نباشد و موضوع تقاضا کنند که در آن وقت عمل این صنایع نفع دهد که نشاطی در اهل
مدن از دیدن و شنیدن ملعبه و مضحکه و افسانه پیدا شود و رفع ملالت ایشان کنند و قوای عامله
در ایشان قوی شود و این منزلهٔ تیز کردن آلات داشت و اگر این شرایط مفقود باشد ضرر رسانند و این
سخن بر ظاهر عقل است و این خرافات مطلقا در اکثر شرایع منهی است و نظام کل اصحاب شرایع هستند
چنانکه بیان کنیم در فرق میانه ایشان و فلاسفه ان شاء الله تعالی اصحاب این صناعت را منزلهٔ
جانوران بازساکرد و مخفی نباید داشت که دیدن و دانستن ایشان بد رتبت و گاه گاه **باب ششم**
و بوجه دیگر موضوع در صناعت کلی است یا جزوی و بحث در هر یک و غرض یا علم است و عمل یا هم
یا علم است و بس یا عمل و بس و در هر یک صلاح موضوع تابع غرض است یا فساد و این دوازده قسم است
اول موضوع کلی و بحث متعلق بعلم و عمل و صلاح در هر دو تابع غرض قسم دوم موضوع کلی و بحث
متعلق بعلم و عمل و فساد تابع غرض قسم سیوم موضوع کلی و بحث متعلق بعلم تنها و صلاح تابع قسم چهارم
موضوع کلی و بحث متعلق بعلم تنها و فساد تابع قسم پنجم موضوع کلی و بحث متعلق بعمل تنها و صلاح تابع
قسم ششم موضوع کلی و غرض متعلق بعمل تنها و فساد تابع قسم هفتم موضوع جزوی و بحث و غرض
متعلق بعلم و عمل و صلاح تابع قسم هشتم موضوع جزوی و بحث و نظر متعلق بعلم و عمل و فساد تابع
آن قسم نهم موضوع جزوی و غرض متعلق بعلم و صلاح تابع قسم دهم موضوع جزوی و بحث متعلق بعلم
و فساد تابع آن قسم یازدهم موضوع جزوی و غرض و بحث متعلق بعمل و صلاح تابع قسم دوازدهم
موضوع جزوی و بحث متعلق بعمل و فساد تابع **باب هفتم** سخن اندر قسم اول که شیوهٔ انبیا
و ائمه و فلاسفه است و شرف این پیشهاست که عموم نفع بحسب عموم موضوع و عموم علم و عموم
عمل جمع دارد و اصحاب این در کل عالم منزلهٔ ملائکه اند که محض خیر را اند و در عالم جسمانی منزلهٔ

ماه

ماه و آنها اند که انتظام عالم جسمانی بدیشانست و در عالم معنی انسان حقیقی ایشانند که ریاست کل
حیوانات ایشان راست و در تدبیر معاملات مدنی منزلهٔ زر و سیم اند که بی وجود ایشان مبادله و معامله
صورت نبندد و ملوک بالطبع ایشانند که از پادشاهی بردن معزول نگردند و نفس و عقل کل اند
که نظام عالم بدیشانست و طبیب کل اند و شریعت دوای کل است و ضرری که از شریعت بکسی رسد
کفر و الحاد را بانکث بعضی عضو و عرق را که صاحبان پیشه دوم اند اذیتی دوانده که برتبه نیم
جهت مداوات کل است و هم چنین رجم زانی و حدود که بر فساق اجرا کنند مداوات کل راست و اینها
چنین اند که طبیب شخصی را رگ زدن فرماید و حجامت کردن و داغ نهادن و دارو تلخ خوردن
که اذیت بوضع رگ و حجامت و داغ و ذائقه رسد و صلاح کل بدن در آن باشد و اگر چنان نکند
اذیت و بلا همه بدن رسد و کثرت و قلت قتل و حدود و تعزیرات بقدر انحراف کل است اهل
که صحت کل است و چون قدر انحراف بسیار باشد اصحاب شرایع بکثرت قتل مصیب و ممدوح باشند و اگر
نکنند مخطی باشند و خطا بر ایشان جایز نیست و آن چنان باشد که طبیب جاهل که از طبابت بنام
بیند کند شخصی بیمار را مداوات نفرماید و اگر بفرماید بقدر انحراف مزاج نفرماید که اذیت
بعضوی برسد و بانی حفظ همه اعضا در اذیت افتند و هلاک شوند و همان عضو محذور له
و اما طبیب عالم این نکند و بقدر انحراف مزاج مداوات فرماید بلکه عضو جزوی را در قطع تمام
که صلاح کل شخص را به بیند نه جزوی شخص را و صلاح جزوی شریف را بیند نه جزوی خسیس را
فکیف که در ابقاء آن عضو همان ضرر محذور له رسد یا ضرر باین اعضا یا عضوی دیگر وان
هست که امیر المؤمنین علیه السلام اگر هزار کس را بدست خود کشت و اگر هزار کس دیگر را
فرمود کشتن و باین و امثال این بر همه امت فضیلت یافت هر چند که حسن بصری و امثال او
امثال و فرض را بشتن نماز کردندی که حسن که نماز کردی صلاح خود و تن آسانی را کردی
و صلاح عضوی ضعیف غایت عمل او بودی و لتقیه آن عمل کرده و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه
علیه که اگر هزار کس را کشتن فرمود و کشت صلاح کل را کرد و اگر در اصلاح جزوی ثوابست در
اصلاح کل چه مقدار ثوابست و اگر براه داشتن یک شخص خوب ثواب باشد براه آوردن عالمی چگونه باشد
فکیف که غرض از نماز حسن و امثال و صلاح کلی بر حال خودشان بود و صلاح حال دیگر منظور نداشتن
و فساد تابع این غرض بود و این مذموم است چنانکه بیان کردیم و غرض امیر صلاح کل بود و هیچ نفع و ضرر
خود را منظور نداشت بلکه اذیت و آزار بدو رسیدی و مهجه خود را در معرض خطا آورد اینا نافع
صلاح کل را تا آیه آمد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله الآیه فشتان ما بین الیقین
بدین فی العمل و آنها اصحاب شرایع از عبادات فرمایند از روزه و نماز و غیر آن منزلهٔ احتماء

ما و باضت که طبیبان مریض را فرمایند پس بدین بیانات که کردیم ثابت شد که اثر فضل
خدای در زمین انبیااند و چون موضوع عمل ایشان کلفت ایزد تعالی بر ایشان سعی چیزها مباح
کرد که بر سایر مردم مباح نیست که آن کار جز قوی بود و اگر بدان جز قوی مشغول شدندی کلی قوت اینهم
شدی چنانکه جنب در مسجد پیغمبر درآمدن که حرام بود بر همه الا بر پیغمبر علیه السلام و بر امیر
المؤمنین و آن حدیث مشهور است تا آنکه گاه بود که مشغول شدن ایشان بنفل که از هر بزرگ نفس
چندین هزار کار کلی فوت شدی که کار عالمی پریشان بود و از اینست که رسول آورده و نوم
العالم خیر من عبادة الجاهل که عالم که خواب کند تقویت قوی را کند تا شاغلی در قوت علم و عملش
پیدا آید و آن نفع بخلایق رسد و از عبادات جاهل هیچ نفع غیر را نرسد و چون جاهل بخود هزار
مرض تمام شود و از غایت مطلوب خود هم باز ماند که در وقتی که خواب ضروری باشد سستی و نوافل
بجای آرد و بیمار شود و از عبادت مفروضه باز ماند پس انبیا را رسد که بدانچه فرمایند عمل نکنند
که بر ایشان کاری دیگر واجب بود و از اینست که مجتهدان اگر بسنن و نوافل مشغول شوند آن نوع
نمانند که به علم و اجتهادشان از عمل افضلست که بعمل ایشان عالمی بصلاح آید و بعمل صلاح خود تنها
باشد مگر عملی که متعلق بکل باشد چنانکه اعمال انبیا و ائمه است علیهم السلام و چون درین کتاب
چند جا فلاسفه را در مرتبه تالی انبیا ذکر کردیم موضوع و غرضشان واحد است واجب کند که غرضشان
فرق میان ایشان بیان کنیم تا رفع شبهها شود **باب هشتم** فلاسفه در علم و عمل هر دو گاه گاه در بیان فرق میان ...
خطا کنند و انبیا در علم و عمل خطا نکنند و فلاسفه را طریق بعلم و عمل فکر باشد و انبیا را وحی و الهام
و چون هانه نفکر دانند که آنچه نظری فلاسفه است انبیا را اولیست و از نیست که اینها خطا خطا
نکنند و آنها کنند که خطا در اولیات نکنند و در نظریات کنند و اولیات آن قضایاست که
در آن در اثبات محمول موضوع را احتیاج بتوسطی نباشد که بنور عقل دانند و هر چند نور عقل
بیشتر این عزیزتر بیشتر و در انبیا قوت عقلی به نهایتست از آن در هیچ علم محتاج متوسط نشوند
و میان ایشان و فرشتگان حجابی نیست و اینکه گاه بر ایشان وحی آید و گاه نیاید از توجه
و عدم توجه نفس شریف است که گاه معتقد باین باشند و گاه مستفید از بالا و چون بکلی مشغول
باشند از دیگر مشغول شوند و گاه متوجه شهوت و غضب ضروری در معاش و معاد و گاه
متوجه قوت عقلی و قوت عقلی در ایشان چنان قوی باشد که دو حس شریف یعنی سمع و بصر و منفعل را از قوت ...
از و منفعل شوند و معقول محسوس ایشان شود که از عقل بحس خبر دهند و غایت علم ایشان که از عقل بحس خبر دهند
اینست که از حس بعقل رسند و از عقل بحس باز گشت نتوانند کرد در جزئیات که حواس
ایشان را این قوت نیست که قبول کنند اثر عقل را پس متوسطی و فلاسفه چون بنهایت رسند

این

این نهایت مبدأ نبوت باشد و این مرتبه بیاران غیر مرسل است چنانکه لقمان حکیم را بود
و ارسطوطالیس را که حکایت کنند که ارسطوطالیس را عمرو عاص پیش پیغامبر علیه السلام برد
تا بیرد پیامبر اشفقت و گفت مَه یا عمرو ان ارسطاطالیس کان نبیا فجهله قومه و این همه
انبیا را نبی حقیقی نتوانند خواند آن فرقها که گفتیم و خواهیم گفت و رسول نبوت را بمجاز و تعقیب
بر ارسطوطالیس اطلاق کرد که در علم باین مرتبه رسید اما طریق مختلفست که آن بفکر است و این
بی فکر و آن از خطا معصوم نیست و این بی خطاست و فرقهای دیگر هست که بیان کنیم انشاء الله
و مرد و محض شرکت در علم و عمل با انبیا کافی نیست در نبوت و لهذا امامان را علیهم السلام که
علم و عمل انبیا دارند نبی نخوانند که این بتوسط است و آن بی توسط و این را ایزد تعالی لقمان
حکمت یاد کرده نه بنبوت و فرق دیگر است که نبوت و امامت مکتسب نشوند و حکمت مکتسب شود
و این نبی باشد و آن نه عزیزتر و انبیا و اینها سخن در علوم نظری مطلق رانند و حال مبدا و معاد
بخصوص نگویند و اگر گویند بمجاز و تمثیل گویند تفهیم جمهور را و بحقیقت آنان چیز دیگر خواهند
مثل ید الله فوق ایدیهم و یأتی ربک فی ظلل من الغمام و اندآیه دیگر که نقیضان متشابه است
و بظاهر تشبیهات و غیر ازین آیتهای دیگر بکلام خدای هست که همه متشابهاتست که دانایان
دانند که بر ظاهر حمل نتوان کرد مخالفت عقل را و اینها از آنست که خطاب ایشان با جمهور است
و سخن انبیا چنان باید که همه را نفع دهد چنانچه پیامبر علیه السلام فرموده که نحن معاشر
الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و نگفت که نحن معاشر الناس که همه مردم بخطاب
جمهور را مأمور نشده و فلاسفه در علوم نظری سخن بخصوص گویند و بحقیقت اطلاق کنند
که سخن ایشان با جمهور نیست بلکه با طایفه خاصست که از سخنان فهمند و با سایر مردمان سخن
نگویند و اگر گویند در عمل گویند نه در علم و در علوم متعلق بعمل کار بر خلاف است که فلاسفه
در حکمت عملی سخن بر خصوص رانند و مطلق گویند و تغیر زمنه را که با مع تغیر اعمالست و قدر
انحراف کل از عدل که صحت کلست که بازمان مختلف شود ندانند و حکم عمل را در همه وقت
یکی گویند و این از نقص فلاسفه است از درجه نبوت و انبیا علیهم السلام کلام درین علوم
بخصوص رانند که بنبوت و وحی دانند قدر انحراف را که انسان طبیب کنند و چنانکه طبیب
در همه وقت یک شخص را یک تدبیر نفرماید که در وقت صحت حفظ صحت را چیزها فرماید
از خوردن و آشامیدن و حرکت و سکون و نوم و یقظه و مانند اینها و در وقت بیماری
چیزها فرماید بر خلاف حالا که غذا اینها اگر حرارت غالب بردی در همه تدبیر فرماید و اگر
برودت غالب گرمی و اگر امتلا غالب استفراغ و اگر استفراغ غالب خوردن و تقویت و هم چنین

تدبیرهای مختلف در کمیت و کیفیت انحراف مزاج از صحت فرمایند ایشان نیز کل را همه وقت
یک چیز نفرمایند که وقتی که کل مصلحت باشد چیزها فرمایند لحفظ آنرا و این آنست که فلاسفه
دانند و گویند و حکمت عملی نام کنند و گاهی که کل محتاج شود بعلت فی کارهای دیگر فرمایند بقدر
کمیت و کیفیت انحراف مانیها را فلاسفه نتوانند دانست و انبیا دانند و علت اختلاف شرایع در
ازمنه مختلف و جماعتی که در شریعت لاحق بر شریعت سابق باشند بر خطا باشند که متابعت طبیب کل
نکنند و گویند مثلا که موسی باطل نگفت که پیغمبر بود چون حق گفت و شریعت او مامور بودیم
چرا باطل گشت و منهی و این ندانند که اگر موسی علیه السلام این زمانها در یافتی همان فرمودی
که محمد علیه السلام فرماید که صواب دین و قتاینست و در آن وقت آن و از نیست که رسول فرمود
که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی دینی و روا نباشد که انبیا در علم متعلق بعمل مخالف نه بر خصوص
و حقیقت گویند و در اول رجا بود و خطای باطنیان و ظاهریان درین دو است که باطنیان
انا امامان شنیدند که الفاظ قرآن و احادیث رسول را معنی ورای ظاهر هست که خاصان فهمند
و بدین سخن آنچه در علوم منظور بود خواستند چنانکه گفتیم ایشان احکام عملی را هم بباطن بردند
و از شریعت سر باز زدند و بعث رسل باطل کردند که غرض از بعث رسل اینست چنانکه بیان کردیم
و در همه امتان ایشان بدتر هیچ فرقه نیست و ظاهریان کافر شدند که سخن انبیا در علم و عمل
همه بر حقیقت لغات است و مجاز در قرآن نیست تا خدا را بصفت خلق وصف کردند تعالی الله
عنها و مخالها و تناقضها گفتند که این کتاب نه جای بیان آنست و این طایفه همانا از طایفه
اولند که الفاظ متشابه در کلام خدای بواسطه تفهیم انسانست مگر آنکه قوت معنی دانسته
و عناد کنند و طایفه مقتصد میان ظاهر و باطن که صراط مستقیم است رفتند و کلام انبیا را
در عقلیات موافق ساختند و بر آنچه قصد انبیا در حقیقت آن بود حمل کردند و در نقلیات
و عملیات عقل را تابع قول ایشان ساختند و ایزد سبحانه و تعالی باین سه طایفه اشارت کرد
در فاتحه کتاب خود قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین که صراط مستقیم میان این دو طایفه است که چون بیک سو میل کنند بدو رسند
افتند و مغضوب علیهم باطنیانند و ضالین ظاهریان که هر دو بد و رخند که از صراط مستقیم
گذشته اند باب پنجم اندر قسم دوم ازین دوازده که برشمردیم این پیشه روساء ملحدان
و باحثیان و خلفای جور و سوفسطائیه است و این پیشه ضد پیشه اولست و اخس پیشهاست که
عموم ضرر بسبب موضوع و علم و عمل جمع دارد و اصحاب این پیشه سه فرقه اند اول آنانند که معاند
بالذات اند انبیا و رسل و ائمه و حکما را و غرض اول ایشان ازین پیشه هدم قواعد شریعت و خلافت
و حکمت

و حکمت است چون مقنع که گویند خود در اکشتند تا ضلال مردم را و اکثر روساء الحاد ما باحث را
غرض اول اینست و چون اصحاب سوفسطائیه درین سو منطقی که با ارسطوطالیس معارض بود و
نفی حرکت کرد عناد را و ضد حقیقی انبیا و ائمه و حکما این فرقه اند و اصحاب این پیشه
در کل عالم بمنزله شیاطین اند که محض شرارتند و بکاهش ضرر رسانند و ایزد تعالی ایشانرا
شیاطین الانس خوانده و در عالم جسمانی بمنزله ظلمتند که بوجود ایشان کارها مشوش
شود و در عالم سفلی بمنزله افعی و عقربند که هر که رسند ضرر رسانند به آنکه غرض اول ایشان
درین نفعی خود را باشد و در معاملات بمنزله فقر محضند که با وجود ایشان هیچ معامله
صورت نبندد و همیشه طبیعت کلی در استیصال ایشان کوشد و اگر روزی چند بتغلب بر آیند
عاقبت بلعنت جاوید و عذاب ابدی گرفتار آیند و قتل ایشان از قتل افعی و عقرب ضرورت را
که در عالم هیچ را نشنید جز شر را و چنانچه مرتبه نبوت شریفتر است از مرتبه امامت و مرتبه
امامت از مرتبه حکما مرتبه روساء ملحدان و باحثیان که ضد انبیا اند خسیستر از مرتبه رو
نواصب و خلفای جور است که معاند امام و خلیفه اند که ایشان شریعت گویند و هدم قواعد
امامت کنند و آنان شریعت نگویند و اگر ایشان شریعت نگویند داخل آنها باشند بلکه بدتر که آنها
دشمنان ظاهرند همه اهل شریعت در استیصال ایشان کوشند و اینان در لباس شریعت ضرر
رسانند اهل شریعتان غافل ایشان ایمن و از نیست که ایزد تعالی وعید ایشان بیشتر کرد از کفار
و عذاب ایشان بیشتر خواهد کرد قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار چنانکه
یزید و ولید که گویند زندیق بودند و منکر نبوت و در لباس اقرار شریعت بشریعت آن ضررها
رسانیدند چنانکه شاعر ایشان گفته بمجد سکوا بسوف محمد فقطعوا بها اماما ال محمد و مرتبه
سوفسطائیان در خست بعد ازین دو مرتبه است فرقه دوم آنانند که غرض اول ایشان نفع خود را
باشد و انکار نبوت و امامت و حکمت تابع این غرض افتد چنانکه متنبیان و خلفای جور و آنانکه بباطل
دعوای حکمت و دانش کنند رواج کار خود را و چون بر باطل انبیا و خلفا و حکما انکار ایشان کنند
بر ایشان تکذیب ایشان لازم آید چنانکه ازین جمله کذاب حکایت کنند و آن مشهور است و این فرقه
باصلاح نزدیکتر اند از فرقه اول که غرض اول ایشان نفع و ثانی ضرر با ایشان است و اگر ممکن باشد که
بی ضرر با ایشان رسد ترک این دعوی کنند که ایشان بمنزله سباعند که چون گرسنه باشند
ضرر رسانند طلب غذا را و چون سیر شوند ضرر نرسانند و این فرقه هم در خست سه مرتبه دارند و
فرقه سوم آنانند که معاند بالذات نباشند انبیا و خلفا و حکما را و غرض اول ایشان نفع نباشد خود را بلکه غرض
طلب حق بود و راه گم کنند و بضلالت روند چنانکه خوارج که امیر المومنین علیه السلام بر ایشان رحمت کرد

و گفت لا تقتلوهم بعدی فان لیس من طلب الحق فاخطأها کمن طلب الباطل فاصابها و این فرقه
از بن جهت از آن دو فرقه باصلاح نزدیکتر که چون رفع شبهتشان شود با حق آیند و ازین بود
که اندر آن خوارج چون رفع شبهتشان شد با طرف امیر المؤمنین آمدند و چندین از نواصب و امیه
معویه باز آمدند و اینها بمنزله مجانین باشند که از بیخردی بمردم ضرر رسانند و اگر افاقت یابند بر آن
و پشیمان شوند و این فرقه در سه مرتبه اندر رخت چنانکه فرقه اول و دوم **باب دهم** اند قسم
سوم ازین ده که بر شمردیم و این پیشه را حکمت نظری و علم کلام خوانند و وجود اصحاب این پیشه
در عالم ضرورت و در شکل عالم بمنزله قوای مدرکه اند در بدن انسان که منافع و مضار عالم و ملائم
و موذی عالم را ایشان دریابند و سبب تلاش شوند بدن انسان کبیر که عالمست جلب منافع و دفع
و بی وجود ایشان عالم بمنزله مغمی بیهوش باشد و مرتبه ایشان در عالم مرتبه این قوی هست و هرچند
عمل نکنند سبب همه اعمال نیک ایشان باشند و حکیمان بمنزله قوای مدرکه باطنه اند و متکلمان بمنزله
قوای مدرکه ظاهره و خلافی که میان ایشان هست چون خلاف قوای مدرکه باطنه و قوای مدرکه
ظاهره است در ادراک که هر یک مدرک را بر حسب ادراک کند فرا خور قوت و استطاعت خود که مرتبه
همه در ادراک یکی نیست و فوق کل ذی علم علیم و با وجود یکی ازین دو از دیگر استغنا نیست **باب یازدهم** آن
که میان حکما و متکلمان کردیم بیان مرتبه ایشان بود در عالم که عوام و اهل صنایع جزئی و عملی گمان کنند
که با وجود ایشان نظام عالم را ازین دو طایفه استغناست و اگر اینها را بر حد ترقی بینند منکر شوند
و بر مدبر کلی رد کنند و ندانند که هر عملی متفرع کلیت و اگر جزوی در تحت علمیت متعلق بعمل و هر علمی
متعلق بعمل در تحت علمیت نه متعلق بعمل بذات خود و هر علم جزوی که بذات خود متعلق بعمل نیست در تحت
علمی کلیت و صاحبان علوم کلی این دو طایفه اند پس ریاست بالطبع ایشان راست بعد از اصحاب پیشه اول که
اهل ملل و علوم جزویه تحت ایشانند که همه جا خطاب خدای بمعلمت که ریاست کلی ایشان راست بعد از آنها
و هرچند نفع عام تر و ریاست کامله شامل تر خیر بیشتر که کثرت خیر بقدر نفع و ریاست
و این دو در حکمت و این را حق عز و علا فرماید قوله تعالی من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا و هرچند قرب بحق شرف عظیم است و امیر المؤمنین علیه السلام اینها را همه در یک کلمه جمع
کرده که قیمة کل امرء ما یحسنه اکنون بیان کنیم فرقها که میان حکما و متکلمانست بیان شبهه
آن که آن فرق که پیشتر در باب سابق کردیم بهم شبیه بود حکمای نظری ازین حیثیت که حکما
مسلمات و مقبولات را جزو قیاس خود نکنند و متکلم ازین حیثیت که متکلم است کند و حکمای
نظری علم بحقیقت شرایع و اختلاف شرایع بحسب ازمنه و امکنه بهم دارند و متکلمان آن
و باشد که باختلاف در شرایع اعتقاد نکنند که علم ایشان بانست نه سبب چنانکه متکلمان

یهود

و در نسخه

و در نسخه ... اکثر

یهود و باین سبب اشارت کردیم در فصول گذشته و باز باین اشارتی کنیم تذکیر را مثلهم
یهود باز دانند که موسی پیغمبر است و هرچه گفت حق گفت و معجزها که ازو دیدند و شنیدند اما
ندانند که چرا گفت و چه سبب را گفت تا اعتقاد او باین ثابت نه بهم و اعتقاد یقینی نیست که بسبب
نیست که زوال پذیرد و حقیقت را ندانست و لهذا در نبوت محمد علیه السلام شک کرده
که سبب را ندانست و چون سبب را ندانند تغییر سبب را چون دانند و ازین هرچند دلایل و
معجزات از محمد علیه السلام دیدند و شنیدند او مرتفع نشد اما حکما چون علم بسبب نبوت موسی
علیه السلام داشتند و دانستند که تغییر سبب ممکنست بلکه واجب و معجزات از محمد دیدند و
شنیدند ایمان به نبوت محمد علیه السلام آوردند بعلم یقینی بسبب باشد چنانکه ارسطو طالیس
بکتاب برهان بیان کرده و ازینست که همه حکما همه شرایع حق ایمان دارند و همه متکلمان
ندارند چنانکه متکلمان یهود و نصاری بلکه از متکلمین جماعتی باشند که بهیچ شریعتی ایمان
نیاورند چنانکه باطنیان در اسلام که شرایع را تاویل کنند و سر از شریعتها باز زنند و این
اعتقاد از متکلمی برون نرود نه که مقدمات دلایل ایشان قول انبیاست و امامان و تورات
و انجیل و قرآن و اگر کسی خود را بر حکما بندد و به شریعت حق ایمان نیاورد او را ملحد و طبایعی
و دهری و تناسخی و معطل و براهمی و اهل خیال و مانوی و حریانی خوانند بر چه مرتبه بایستد
و بچه انکار کند و بحسب آن مرتبه و انکار نامی بر وی افتد و اینان حکما را مات منتسبان اند بدیشان
و خلفای جور امامانرا و ارباب بدعت مجتهدان را که آنان که باینان گروند اینان را نبی
و امام و مجتهد خوانند و باین نام اینها نشوند و باشند از متکلمان که جبا بر عمل واجب نمانند و همه
حکما جبر بر عمل واجب دانند و باشند از ایشان که بدیها حواله بخدا نکنند بالذات و حکما کنند
و اگر باین فرقها جزوی مشغول شویم سخن را نهایت نباشد و حکمای نظری مبادی و موضوعات
همه صناعات نافع در معاش و معاد را بیان و اثبات کنند و متکلمان مبادی و موضوعات
نافع در معادشان را و حکمای نظری را موضوعات و مقدمات و مسایل محدود نباشد و متکلمان را
محدود باشد چنانکه سبزوار قیاسی متکلمی شود که همه کار بخدای تعالی کند و باین مقدمه
استدلال کند که کفر و معصیت در زمین باید تعالی خلق کند و نقیض این مقدمه مقدمه قیاس
متکلم دیگر شود که همه کار بخدای تعالی نکند و ازین قیاس نتیجه گیرد که کفر و معصیت خدای
در زمین خلق نکند و اگر موضوعات متکلمان محدود نبودی علم کلام داخل صناعت جدل بودی که
در جدل این سه محدود نیست چنانکه ارسطوطالیس در صناعت برهان و جدل بیان کند
و این کار متکلمان را نابانا فته که مبادی قیاس ایشان مقبولات و مسلمات و مشهورات بود و اصل فرق

کر تعین

اکثر

عقلی که ایشان گویند بر مشهوری است چنانکه ابو نصر فارابی در رساله عقل بیان کند و مقبول
و مسلم و مشهور بود می‌شاید که مقبول و مسلم و مشهور قومی دیگر نباشد و شاید که نقیض و ضد
اینها مقبول و مسلم و مشهور آن دیگر باشد و از حیث که همه مقبولات و مسلمات و مشهورات
حق نیست و حکما را چون مبادی برهان یقینیات بود طرفین نقیض مقدمه برهان هرگز نشود
که نشاید که نقیضین هر دو حق باشند که یک طرف نقیض حق باشد و مقدمه برهان شود و دیگر
باطل و نشود و چون دو نقیض مقدمه هرگز نتیجه نتواند شد اما طرفین نقیض تواند بود
که هر یک مقبول یا مسلم یا مشهور باشد قومی را و بدین دو نقیض دو نقیض دیگر نتیجه توان
ایشان شود یکی این قوم را یکی آن را اندر قسم چهارم هم از این دوازده پیشه که برشمردیم اصحاب این
پیشه ضد اصحاب پیشه سیم‌اند و از مرتبه شرف آن پیشه مرتبه خساست این پیشه معلوم شود و اصحاب
این پیشه باشند که معاند باشند حکما را و باشد که معاند باشند متکلمان را و باشد که معاند
باشند هر دو گروه را و باشد که عناد ایشان بالذات باشد و باشد که تابع باشد حب ریاست و جاه
و مال و غیر آنها را و باشد که راه غلط کنند که طالب حق باشند و از پی متیزی بدین راه افتند که
طلب حق کنند و استقصا کنند در طلب و صبر تمام کنند و از قلت فهم و تمیز هیچ در نیابند و گمان
کنند که همه طالبان حق که دعوی معرفت کنند دروغ گویند و با ایشان عناد ورزند و
باشد که طلب حق کنند و قوت طبع داشته باشند اما در طلب استقصا نکنند و بحق نرسند و علم
و معرفت را در نیابند و با اهل آن عناد کنند و باشد که طلب حق کنند و با قوت طبع و تمیز ایشان
استقصا جمع شود اما نه براه مستقیم روند چنانکه اهل این زمانه و باید که سبب این غلط که
ایشان را افتد در باب علیحده ذکر کنیم ان شاء الله تعالی **باب سیزدهم** حکیم بزرگ ارسطوطالیس
دشواری علوم کلی را دید و دانست که آنچه قدما در علوم نظری برمز و لغز و تعمیه گفتند
بود و غلط نکردند که فی الحقیقه هرچند در کلام ایشان اختلاف هست اختلاف لفظی است و معنی
سخن همه واحد است که طریق العقل واحد اما از شفقتی که ارسطوطالیس را بود بر کافه
تمادی روزگار را دانست که جماعتی طالبان سخن از این علوم شفع نشوند لغز و تعمیه را که
معلمان که حل این رموز کنند که از صاحبان این رموز نشنیده باشند در نکنند و بحقیقت
معلمی که بیان رموز نبی نبرد مگر با الهام ایزد تعالی چنانکه کتاب ... که در تنجیم نوشته
و رمز ... که بکتاب جاماسب باز رست و کتاب دیگر ... نهاد را افعال طبایع
و اندک کتاب دیگر که بابلیان و هندوان نوشته‌اند و کسی بآن پی نبرد تعمیه و رمز را آن رمز که ار
سطوطالیس خود با ولدکتاب اثولوجیا نوشته است در اتصال نفس بعقل و عقل بعلت اولی و باز گشت

نفس

نفهمند و اتحاد عقل و نفس و معقول و معاد نیافتند آن رموز را نتوان کشود و پرده رمز از پیش
نفس از علت اولی که همه کتب باثولوجیا علوم در کشید و بترتیبی آورد که بیان و همه حکما
بر او آفرین کردند و حکمت و نام فیلسوف بر او انداختند و لیس از او کسی باو نیارست رسیدن و آن ترتیب
آنست که چون دانست که آرا و اعتقادات از حق و باطل بیرون نیستند و سخن و گفتار از صدق
و کذب نا نوعی ساخت دانستن حق و باطل را در اعتقادات و صدق و کذب را در اقاویل مجموع
از آن اعتقادات و آنرا منطق نام نهاد و اوایل کار از معقولات در گرفت از آنرو که موضوع و محمول
قضایا شوند و آنرا کتاب قاطیغوریاس نام نهاد پس از آن در قضایا مطلق سخن گفت از آنجهت که
مقدمات قیاس شوند و آنرا کتاب باری‌ارمینیاس نام نهاد پس از آن در قیاس مطلق سخن گفت از آن
جهت که جنس صناعات خمس است و غرض از این همه دانستن برهان و مقدمات او بود که صناعت
برهان حکماراست و جدل متکلمان همه شرایع را و خطابت فقها را و شعر عوام را و فن مغالطه همه
مذکوران را نه بعمل آوردن را که مغالطه مبنی ... دانشی و حدود را ... بود نه خود
راه دین مراتب آنچه نافع دانست در صناعات خمس و پیش برهان در آن سخن گفت و مرتبه متعلم را
در تعلیم مرعی داشت و مرتبه مسئله که کجا باید گفت و چه مقدار نفع دارد و در غرض کتاب
و تعلیم و متعلم و طریق استدلال که راه بدانستن هر مسئله منزلتها هست و چون کتاب قیاس را نیز
نفهمند داند که جنس است و حکیمان و دانایان را نه بیان مسائل که مسئلها متعلق در کتاب
خود آورند بلکه بآن مدح و ثنای حکیمان کنند که مسئلهای نافع آورند در معاد و معاش و هر چند
نفع بیشتر ثنا و مدح ایشانرا بیشتر و رتبه متعلم در بیان آن مسئله ملاحظه کنند و هم چنین مناسبت
مسئله را بآن علم و آن موضع که هر چه داند همه جا و همه علم نتوان نوشت و اگر کسی از این شرط
در گذرد جهالت را بود یا شرارت را و اگر با وجود دانستن مسئله آن آسان باشد و بیراه منزل آسان
روند مستحق مذمت باشد که راه راست ندیدند و برین قیاس باید کرد نفع بیش و کم را نه ذاتیه و
مرتبه تعلیم را و این همه با آخر این کتاب بشرح گفته شود ان شاء الله تعالی و حق و هم چنین که گفتیم
حکیم بزرگ هرچه نوشت در طبیعی و ما بعد الطبیعه بترتیبی نوشت که بهتر از آن متصور نشود و در
صورت افتیم که از اول سماع طبیعی تا آخر اثولوجیا هر مسئله که گفت و نوشت نفع او و قدر نفع را
و راه نزدیک را و مرتبه کتاب و متعلم را رعایت کرد چنانکه در کتاب اقلیدس است که هر شکل دوم
بی مقدمه معرفت شکل اول آن کتاب نتوان فهمید و برین قیاس هر مقاله و هر شکل که در آن کتاب
اقلیدس نوشت در بیان آن در آن موضع ضرورت را و نفع را و مرتبه متعلم را و راه اقرب بمطلب را
رعایت کرده که اگر همه عالم جمع شوند بهتر از آن نتوانند جمع کرد پس اگر کسی رود و آن ترتیب بر هم زند

یا چیزی دیگر بنویسند و رای آنها در اصول هندسه شغلها از در فضلا لتا نانند و علم را و نفع او را چیزی
و قدر و نفع و مرتبه مسئله و متعلم را ملاحظه نکرده باشد و سخن بر وفق آنچه داند ننویسند نه
بر وفق آنچه باید نوشت و این از جهالت کند یا از شرارت و بدین متعلم هیچ نفهمد هر چند صاحب
طبع و متین باشد و کمان برد که همه کس که دعوی دانش کنند هیچ نفهمند هر چند صاحب طبع و معاندان
شود و هم چنین متکلمان در اسلام اصلها نهادند مرتب و مسلسل که اگر یکی از آن اصلها بیرون رود
همه خلل راه یابد که هیچ سخن بی ضرورت و بی فایده نگفتند و سخن بر وفق ضرورت گفتند نه
بر وفق اراده خود چنانکه در حکما گفتیم و چندین زحمتها کشیدند تا این اصلها وضع کردند حفظ
شریعت را و اعتقاد خاص آن فرقه را که از ایشانند بعد از آن جماعتی پیدا شدند و ترتیب این دو
صناعت را آخر کردند و آخر را اول جهالت را بغرض و فایده یا بغرارت تا که خود را رئیس آن فرقه مگر [illegible] و اول صنعت را [illegible]
و علم دانند و مردم را بغلط اندازند که این کتاب ایشان بهتر از کتابهای دیگر آن صناعت که در او کنند مردم
کتاب ایشان چیزها بینند که در اول کتابهای دیگر نه بینند و چیزهای مغلق و لفظهای غریب بشنوند و
ندانند که آن همه هیچ راست بلکه بدی راست و ضرر و کم دانشان و بیخردان بدین کتابها مدح
گویند و آفرین کنند و اول تحریفی که در علم حکمت و کلام واقع شد همچنین بود تا آن ترتیب محکم و آن کتابها
مندرس شد بعد از آن تحریف بر تحریف افزوده شد و این دو علم را مسخ کردند و اصلها مشوش
و از بس تشویش هیچ از آن نتوان فهمید و این سبب زوال شد که و بینی احمقان که ایشان هر چه نفهمند
آن را بهتر دانند از آنچه فهمند و اگر معنی رسد آسان بسیار فایده با آن ننگرند که آسانست و هرگز در فایده
ننگرند و ندانند که هر مسئله چراست و کجا باید نوشت و در این مسائل هر علم که غیر مشا هیست از چه
اختیار کرده‌اند تا کار بآن کشید که بکتابها هیچ مسئله نافع ننویسند و حشو بر حشو نویسند و بکتاب
انیاغوجی بحثهای تصریف و نحو و اشتقاق کنند و بکتاب نحو بحثهای الهی کنند و باصول فقه بحث از
هیولی و مذهب ذیمقراطیس و بکتاب کلام قدم عالم اثبات کنند تا بجایی که گر باشد که اند سال
کتابی که مصنف آن گوید در منطق است خوانند و یک مسئله منطق را در آن نه بینند و اگر باشد بر سبیل
نقل که آخر کتاب برهان در خطبه انیاغوجی نقل شود و هرگز از خطبه مقدمه نرسند از حشو گوش
استادان که احمق که بغرض آن نرسند با آنکه خود در آن کتاب بغرض نافع محصل نبود بر آن اعتراضها
کنند و کتابی و حاشیه در آن نویسند و شاگردان بر آن جمع آیند و آن را باسر گویند چون طوطیان بی بیان
هر زمان آفرین کنند و باشد که دیگری که سر اصحابنا باشد از آن هر تها خمها گوید و کتابی دیگر
کنند و تصنیفات بر بی و بی در افزاید و از فضلا لتی دیگر اندازد و چون صاحب طبع و متمیز باشد
کتابها افتد که آن را حکمت و کلام و منطق گویند و بنای هیچ مسئله بر اصل نه بیند و شود از جاهلی که بر آن

کتابها

جمع آمده آن کتابها را مدح و ثنا کنند و صاحبان آن را عقل حادی عشر بنویسند و گویند که فلان که فکر او
حاشیه نوشته که در حکمت بهتر از اسکندر و ثامسطیوس است بلکه بهتر از ارسطوطالیس و افلاطون و در کلام بهتر م
از شیخ جنید و ابوبکر باقلانی است بلکه بهتر از هشام حکم و ضرار بن عمر است و باشد که نام اینها شنیده [illegible] و
استهزا کنند و گویند اینها کلمات خام گفته‌اند و نوشته‌اند و هرگز ندانند که چه گفته‌اند و نوشته خوب م
اند و اگر دانند ندانند که چرا نوشته‌اند و اگر آن نباشد چه خلل بدین و شریعت راه یابد و احمقی باشد که
هیولی نگوید و او را صفت کند و عقول را اثبات کنند و ایشان ارسطو را ندانند و فاعل هیچ فعل ندانند و عالم را
ابدی و ازلی فهمند و از ابداع سخن گویند و حرکت را مبدأ حوادث ندانند و از حرکت مبدأ حوادث سخن گویند
و سایر مسئله کتابهای ایشان نیست که موضوعات آنها نگویند و آنها را محمولات اثبات کنند و خود را اول
کنند که کار بدیع کرده‌اند و حکما را کافر دانند و سخنان ایشان بر مجتهدان و فقهای زمان عرض کنند و هیچ
مسئله از مسائل حکما کردن نفهمند و گویند که این مسئله را بهتر از ایشان دانیم و اثبات کرده‌ایم جماعتی
از سخنان را قبول کنند و برین سخنان و جبر کنند و تناقض بر تناقض بینند و خواهند و آن را شکل بینند
و برای معه آفرین گویند و اگر نام رؤسای کلام شنوند بر ایشان استهزا کنند و آراء ایشان ضعیف شمرند
و اگر نام رؤسای حکمت شنوند ایشان را تکفیر کنند و گویند که بدان کتابها مشغول نباید شد که خاسر و
تحقیق ندارند و قوله تعالی الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن الآیة و از عیسی علیه السلام حکایت کنند
که با اینها و امثال اینها خطاب کرده یا علماء السوء قعدتم علی باب الجنة فلم تدخلوها و لم تدعوا المساکین
یدخلونها مثلکم کمثل الدفلی زهره حسن و ثمره یقتل من اکله و ایشان هرگز هیچ مسئله کردن نتوانند و
بر اصلی نه ایستند و نهایت ثنای ایشان کسی را که بدو نقل کنند و زحمت سفر و غربت کشند طلب علم از او
این باشد که کتاب دانی خوبست که ترجمه فلان کتاب نیکو دانند و مثل او در عالم پیدا نشده است و بر فلان
احمق اعتراضات خوب داند و چند سخن بر فلان خطبه کتاب نوشته و ندانند که این سخنان و این کتاب
اگر در عالم پیدا نشده است هیچ علم را زیان نرسد که آفت علوم آنهاست و گویند که هرگز هیچ مسئله بدلیل
درست اثبات نشود و اثبات هیچ مسئله هیچ کس نکند و سخن حق نیست که بر او اعتراض حق نباید و باشد که گویند صحیح م
که هر مسئله را ماهیت که بیان بآن آید و اگر براهین تعبیر من خرف و هرزه باشد اگر براه بیان
آید باشد که سالها بدان راه باید رفت تا آن مسئله بحقیقت دانسته شود چون استخراج ضلع مکعب که
چندین کتاب در تعالیم سالها باید خواند تا آن بحقیقت دانسته آید و بدین قیاس باید کرد همه علوم
حکمت را و چون احمقی خواهد که در مجلسی آن مسئله او را اثبات کنند و عناد ورزد محال باشد نه در قوت
عالم باشد و نه متعلم و چون نتواند فهمید آن عالم را مدعی شمرد و آن مسئله را باطل و خود را صاحب عقل
کامل که فلان این مسئله بر من ثابت نتوانست کرد و باشد که نفی و جحد او بر بیّنه کند و هستند و مرا نیز

و هر احمقی که شنود انکار کند و بر چنین کسی خود هیچ چیز نرود و شاعر تازیان در حق ایشان گوید تراه
معدّاً للخلاف کانّه   بردٍّ علی اهل الصواب موکّل   پس آن مرد صاحب طبع که گفتیم هر چند قوت و تمیز
او در باب استقصا جمع شود عناد او با اهل علم زیادت شود که چون این کتابها که گفتیم خواند و از آن
که بر کتابها جمع شود که صاحبان آن بهترین و فاضلترین حکما و فلاسفه اند و سر متکلمان اسلام
و این کتابها زبده و خلاصهٔ علوم است و بیند که باین کتابها هیچ نتوان فهمید و سر آن باشد که گفتیم در
همه علما طعن زند و همه را ابله شمرد و معاند شود علم و علما را **حکایت** یکی از متکلمان که مذهب
محققین ببعضی چند دانند و بر همه متکلمان سابق طعن زنند و حکما را کافر دانستند و نبی بر کم فرده
شاه میگفت و میگفت اگر او و امثال او نبودندی حکما سر بنده بودیم که متکلمان اسلام سخنهای هر
گفتند و کاش آنها میگفتندی گفتم یکی از آن مسائل که نزد تو واهیست نقل کن گفت یکی اینکه انا معدوم
ممکن را ثابت گویند گفتم این بچه باطلست و مستحق چندین تعجب هست چند گفت و بسیار سخن
باطل کردن و گفت این چه مسئله باشد و بچه کار آید سوای آنکه در قدیم آنچه بود بعالم صاحب
بوده اند و هر چه میخواسته اند میگفته اند و صاحب تمیزی در میان ایشان نبوده و چندین
و این مسئله را همه قدمای شیعه و معتزله بکتابها اصل ساخته اند و این قایل در همه سخنها
یکی گفت با آنکه نتوانند باطل کردن این مسئله گفتم چگونه عالم حادث است یا قدیم گفت حادث
و هر که گوید سوای ایزد قدیمی هست کافر است گفتم چگونه در علم خدای عز و جل اشیا در ازل علم
داشت یا نداشت گفت در ازل علم بهمه اشیا بخصوص داشت و هر که جز این گوید کافر است گفتم علم
خدای حصولیست یا حضوری گفت حضوری که خدای حال و محل نیست و هر که جز این گوید کافر است
گفتم اکنون بگوی که چون همه ممکنات حادث شد و علم خدا حضوری است پیش از وجود چگونه نزد
حق تعالی حاضر بوده اند گفت بعقل اول نابود بودند گفتم عقل اول قدیمست یا حادث گفت حادث
و همان ساعت براو لازم شد بقدم عقل قایل شد و همه اصلهای متکلمان بر هم زد گفتم نه تو
گفتی که هر که گوید سوای ایزد تعالی قدیمی هست کافر است گفتا شیاد را از ازل ایزد تعالی حاضر نبودند
باین نفی علم در ازل براو لازم آمد که علم را حصولی دانست چنانکه ایشان گویند عاقبت گفت علم از
مقولهٔ اضافه است و چون اشیا بوجود آمدند این اضافه حاصل آید چون خالقیت و رازقیت نیکو که
در وقت وجود پدید باشد و بر این هیچ شناعت نیست و این شناعت را نفهمید که از این لازم آید که ایزد تعالی
پیش از وجود اشیا با اشیا علم نداشت و این مذهب هشام حکم حکایت کنند و این آیه‌ها بر هشام شناعت کنند
که چنین مذهب گویند نهاده است و او را چه بر این داشته گفتم هشام این بر این داشته در اول فکر که
آخر تا بر این داشت و آخر همه دانست که مسئله ثبوت معدومات چرا نهاده اند که ممکنات پیش از

وجود ثبوت باشد که بیان شد ایزد تعالی حاضر باشد بعد از آنکه بچندین شناعت قایل شد گفت
این را بکتابهای متکلمان قدیم چنان بی تمیز بوده اند که بنفس ناطقه نگفته اند و کسی که بنفس ناطقه
نگرود مگر مرتبه او در علم چه باشد گفتم تو اثبات نفس ناطقه توانی کرد هذیان چند در هم بافت
که لایق نوشتن نیست که این مسئله را در مجلس اثبات نتوان کرد و بحقیقت آن رسند تا کتاب ارسطوطالیس
در نفس که سه مقاله نوشته است و کتاب اسکندر افرودیسی را در عقل قرائت نکنند و نفهمند
چنانچه باید فهمید و نداند که در چه مرتبه کتابها باید خواند و اگر چنین نکنند هرگز نفهمند چنانکه
پیشتر بدان اشارت کردیم و این شخص خواست در مجلس بیان برهان گوید بی آنکه مقدمات دیده باشد
و متکلمان اسلام را نفی مسئله که هرگز بر آن دلیل و برهان نیارد گفت و چندین عقلا و حکما
متبحر چندین طعن زد آخر گفت چه سبب است نفی نفس ناطقه کرده اند با اینکه هیچ نگفتندی نفس را
اثبات کرد گفتم چگونه اگر کسی بشنود که جوهری جز ایزد قدیم نیست گفت مذهب همه مسلمانان
کرامیست اگر کافر نباشد گفتم حدوث عالم بچه دانی گفت بحرکت و سکون که جسم یا متحرک است یا ساکن
چنانکه بکتابهای کلام اندر است گفتم هر کس که بوجود نفس ناطقه گوید نتوان گفت که همه جواهر حادث باشند
که حدوث جواهر اگر اثبات کنند بحرکت و سکون کنند که با این دو هیچ راهی نیست باثبات حدوث عالم چنانکه
از ابو الهذیل علاف حکایت کنند که متکلمی او را گفت اگر اثبات حدوث عالم کنی به حرکت و سکون متکلم را
سلم گفت مثل تو آن مثل است که کسی گوید دعوای خود پیش قاضی به دو گواه درست کن و چنین باشد
اگر کسی مجردی که عقلست و نفس قایل شود یا ممکن داند در حدوث عالم شک باشد که مجرد از حرکت
و سکون مبراست و این حکایت از آن گفتم که ایشان که بر متکلمان سابق طعن زنند غرض ایشان نفهمند
و هرگز بر هیچ اصل و قاعده نه ایستند که چون بر قواعد معتزله الزام یابند دست بقواعد اشاعره
زنند و چون در آن بنوه شوند بر مذهب فلاسفه چسبند و این همه بزبان گویند که معنی سخن
هیچ فرقه بحقیقت ندانند و هرگز بآن طریق با حق نیابند و سبب ضلالت همه عالم شوند و همه
در گمان افکنند که راه بدانستن معقولات نیست و هر که این دعوی کند دروغ گوید و بدین سخن
اگر خود را بر حکما بندند مردم را بر حکمت خوانند و در سفسطه اندازند و اگر بر متکلمان بندند خلق را
بکلام مذهب باطنیان و اسماعیلیان اندازند یا بمذهب ظاهریان حشویه نعوذ بالله من ذلک
و از نیست که گفته اند نعوذ بالله من نصف متکلم **باب چهاردهم** اندر قسم دیگر از اینها دوانده که بر خود نام
صاحبان این پیشه فقها اند و اصحاب حکمت عملی و ایشان عالم را چنان ضرورند که قوای محرکه بدن را
و فقها بمنزله قوای محرکه باطنی اند و اصحاب حکمت عملی بمنزله قوای ظاهری چنانکه اصحاب حکمت عملی در
صناعات نافع در معاش سخن گویند و این همه صناعات ایشان نهاده اند که فی الها امور بدن منتظم شود

واین افعال و غرض همه کس را ظاهر است چنانکه غرض از آهنگری و درزگری و کاتبی و فعل خادم هر یک
از اینها همه کس را ظاهر است هم چنین که حرکت دست و پای و زبان غرض و فعل آن همه را ظاهر است
هر چند که غرض حکمت عملی بمعاد هم متوجه است که علم اخلاق همه بمعاد متوجه است اما غرض فقها
هر کن بمعاش بیشتر است و همه متوجه بمعاد است و اگر چیزی در افعال معاش گویند آن نیز متوجه بمعاد است
و بالتبع ذکر کنند و غرض از آن ظاهر نیست چنانکه نان و روغن در روزها و وقتهای معین که
غرض از آن ظاهر نیست و فعل اهم که ببنات و جزو است در بعضی اعمال و مرتبه شرف اصحاب این پیشه
در عالم مرتبه قوای محرکه است در بدن انسان که با این قوی زندگی انسان را صورت پذیر نیست و نشگفت
نباید داشت که یکچیز هم نافع باشد در معاش و هم در معاد که هرچه نه چنین باشد خلاف شریعت و حکمت
مگر آنکه یکی را نفع رساند و دیگری را ضرر نکند و همیشه آنچه نافع رساند در معاد است غرض و غایت
آنچه و را نافع در معاش است که الدنیا مزرعة الآخرة و هر بندتی که اصحاب شرایع و حکما دستور کنند که
غایت مطلوبه در عقل هیچ او نیست و هر محدث که دستور کنند و بنا بر آن کنند که غرض درست
که با آن بغرض اول که آخرت است نرسند و حکمای عملی که بحث از امور معاش و صناعات کرده اند چون
بحث ارسطوطالیس نه از اینها است بلکه ایشان از اینها آن را کنند که بعلوم حقیقی رسد و حقیقت چیزها را
دانند هر چند که آنجا بدان اشارت نکنند و این فرق که میان فقها و ایشان گفتیم ظاهر است اگر فهم تام
و بدین اشارت بیان کردیم که اهل این زمان و متعلمان اندر و مایکی هر کن بغرض نرسند و اعتراض
کنند و طلب حق نکنند و موضع سخن ندانند و هرچه باین کتاب اشارت شده چنین است اگر اضلال نباشد
مرتبه سخن و تعلیم و غرض را باید دانست که سخن را باید داشت که سخن در آن کشف ملالت آرد و از غرض
باز دارد و آن فرقها که میان سالکان انبیا و فلاسفه گفتیم میان فقها و اصحاب حکمت عملی هم است و
فرق است که آنها اصلند و اینها فرع که مجموع کتاب افزون کردن سفاهت است و کمی را که این بیان مقدار
نفع نکند زیاده مضرت رساند و آنرا که نفع کند زیاده از این مضرت رساند که از ملالت بنفع نرسد که اهل
فهم را لفظ موجز بحقیقت معنی رساند و اطناب از معنی باز دارد و کم فهمان را موجز در حیرت اندازد
و اطناب حیرتشان زیاده کند و حال آن است که طلب حکمت نکنند که خود را همه را در تشویش اندازند
ومن لم ینفعه القلیل لم ینفعه الکثیر **باب پانزدهم** اندر قسم ششم از این دوازده که برشمردیم از این پیشه با این
وقتی پرور را نیست و انیتی باشد که از همه افعال باز دارند چون سوفسطائیان که همه خیال شمرند و
بحقیقت هیچ را موجود ندانند و نه بدنیا گویند و نه بآخرت خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین
باشد که اعمال نافع را در معاد عبث دانند و از آن باز دارند چون دهریان و طباعیان که بروح مفارق
نگویند و نه بمعاد روحانی قایل شوند و نه جسمانی و نه تناسخ که روح را مزاج دانند و بمعاد بطلان مزاج

اعاده

اعاده آنرا مستحیل شمرند چنانکه شاعرشان گوید حیاة ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو
و دیگری گوید یخبرنا الرسول بان نحیی و کیف حیوة اصداء و هام و این بیت بیکی از اکابر اصحاب رسول
علیه السلام نسبت دهند که بستی انشا کرده با چند بیت دیگر در این معنی و باشد که خود را بر صوفیان بندند
و بعضی گویند و خود را از مراتب عمل بیرون برند و درجه معبودی دعوی کنند نعوذ بالله منه و تا
که از افعال نافع در معاد باز دارند و عبرت پیشه دروغ فرمایند و اینها اصحاب اباحی و اکثرها همه اندر
اسلام جماعتی که خود را بر صوفیان بندند و بتوکل گویند و معنی توکل این دانند که نظام کل معطل باید بود تا
آنچه ضرر ندو پوشند همه حرام باشد که معاونت نکنند و معاونت یابند و جماعتی دیگر باشند که مدت
دنیا کنند چون براهمه هند و گویند عاقبت دنیا فناست و عمل برای غرض فانی نباید کرد و بباقی مشغول
باید شد و ما پیش بیان کردیم که دنیا را مطلقا اهانت نکنند و چه سنت کنند و چه شایند که مدتی
منزلیست که قطع باید کرد که با آخرت رسند و تا با آخرت رسیدن از توشه و راحله چاره نیست و هر که نه نظام
نظام کلی را با آخرت نتوان رسید و رستگاری نتوان یافت و باشد که در آن مذهب که این بدعتها نهند آنچه
عبادات باشد بجا گذارند چون مزدک بکیش گبری که آنچه بندند و اساس عبادات بجا گذاشت و آنچه
معاملات است تاویل کرد که زن و مال میانه همه مشترک کرد و بدین همه معاملات باطل شد و پیشه
و در شهادت باز داشته شد و باشد که معاملات را تاویل نکنند و عبادات را تاویل کنند چون قرمطیان
و باطنیان بدین اسلام و مزدکیان از ایشان بدترند و بشمردن این اقسام از غرض کتاب بیرون رویم و
مرتبه خستان ایشان از مرتبه شرف صنایع ایشان که فقها و اصحاب حکمت عملی اند معلوم شود و جنود
ابلیس که بقرآن مذکور است باشند که و جنود ابلیس اجمعین و مرتبه هر یک از اینها در خستان از مرتبه
عمل و غرض منع معلوم شود **باب شانزدهم** اندر قسم هفتم از این دوازده که برشمردیم این پیشه و
اصحاب این پیشه بسیارند و هر یک از این پیشها عالم را بمنزله حسی و حرکتی خاص اند و عضوی خاص را
از بدن انسان و اصحاب این پیشه بمنزله قوتی خاص که مبدا آن حس و حرکت خاص است چنانکه جالینوس
بکتاب قوای طبیعی بیان آن کند و موضوع آن پیشه بمنزله آن عضو خاص است که این فعل و قوت
در اوست و شرف آن پیشه در عالم بمنزله آن حس و حرکت خاص است در بدن و اصحاب این پیشها
مختلف بدن را که هیچ قوتی خاص نیست که همه بدن را بعموم نفع رساند اما باشد که آن نفع
ضروری باشد که ببطلان آن قوت بطلان همه قوای بدن باشد چون قوت دل و دماغ
و جگر و سایر اعضای رئیسه باشد که ببطلان آن همه بدن خلل پذیرد که افعال همه قوی ناقص
شود اما باطل نشود و باشد که نه ناقص شود و نه باطل اما مستحسن باشد چون قوت مشبهه که
چون در بدن ناقص شود رنگ بدن ناخوش و قبیح شود و منافع این پیشها بکل عالم همچنین اختلاف

دارد و تفاوت شرف پیشها بدین نسبتاست و این پیشها چون طبیعیات و نجوم و هندسه نیز
اینها از آنچه موضوع خاص دارد که بحث از ان موضوع شامل اینها و غیر متعلق بمزاولت عمل او
است و متعلق بمزاولت عمل او چون طبیبی که موضوع این خاصتست که بدن انسانست و دران بحث
بحث از تشریح بدن و مزاج و قوای طبیعی و اطقسات و اهویه و بلدان کنند چون کتاب تشریح
جالینوس و کتاب مزاج او و کتاب قوای طبیعی او و کتاب منافع الاعضاء و غیر اینها که در هیئت
از احوال بدن کند و این بحث متعلق بمزاولت عمل نیست و هم چنین بحث کنند در کتابها دیگر از
فصد و اسهال و غذا و حرکت و سکون و نوم و یقظه و غیر اینها که متعلق بمزاولت عملست

باب هفدهم اندر قسم هشتم از این دوازده که برشمردیم از پیشه و اصحاب این بعد پیشهای نهم
هفتم و اصحاب اند که هر یك از این پیشه صنعتیست یکی از آنها که موضوعشان واحدست و نیز
مقرر است عالم را مقابل مرتبه نفع نظیر اوست عالم را و از ان موضوعش را آن مقررست که از سوء المزاج
خاص قوت حس و حرکت مصنّف که آن سوء المزاج عارض اوست و از آن ضرر دیگر بعالم رسد که از این
سوء المزاج عضو را در بدن که آن موضوعست در کل عالم بکل بدن رسد و بامثال این پیشهها
با غرابت محض که عرض او قد باشد که عرض اول نفعی با مثال او باشد و این پیشها اصحاب ان
بدان مقصد تطرق کنند و مرتبه ختم این پیشها از مرتبه موضوع و عرض معلوم شود چنانکه در نهم

هفتم مرتبه شرف بدان معلوم بود **باب هیجدهم** اندر قسم نهم از این دوازده که برشمردیم و این پیشه
و اصحاب این پیشه نیز بسیارند هر یك از این پیشه بمنزله حس خاصست معنوی خاص را که موضوع او است
و صاحب این پیشه بمنزله قوتیست خاص که سبب آن حس خاصست و این پیشه را مثال جزو علمی موسیقی آنست
که دران بحث کنند از نسبت کل و ذی الکل مرتین و ذی الخمس و ذی الاربع و آنچه از اینها مرکب شود و آنچه
از نقصان کم از بیش بیرون آید چنانکه برهان گویند که نسبت کل از نسبت ذی الخمس و ذی الاربع مرکبست
و چون از نسبت ذی الخمس و ذی الاربع نقصان کنی نسبت طنینی حاصل آید و امثال اینها که دران صناعت
از ان بحث کنند که بحث از اینها متعلق بمزاولت عمل نیست اما مبدأ و مصادر آنست که جزو علمی را و جزو از
هر صناعتی بمنزله جانست جزو علمی را و جزو عملی بمنزله جسم است جزو علمی را و ناچار نیست که هر کی در
جزو علمی ماهر باشد در جزو دیگر هم ماهر بود در بقاء صناعت ضرورتست که بی جزو علمی صناعت مختل شود ولی جزو عملی چون
علمی مطلق باشد که یکی آمر است و یکی بمنزله عامل که آن عمل بتر پیش رود و نه آمر نفعی نیابد اما تو اند بود
که جزو علمی صناعت کسی را بکمال حاصل شود و در جزو عملی ماهر باشد چنانکه ارسطوطالیس در کتاب برهان
گوید در آنجا که بسیار چیز جهل و علم حاصل شود و مثال صاحب موسیقی نظری را آرد که بعقل داند که
فلان نغمه را موافقت و بحر چون نشنود نداند و نتواند بعمل آوردن چنانکه ابو نصر فارابی حکایت
کند

کند از بطلیموس که بکتابی که در موسیقی نوشته گوید که نه بسیار از نغمات ملائم احساس بکنیم و امتحان
ان را با عمل موسیقار حاذق در عمل حاضر کنیم تا مرا بیان اختیار کند و هم چنین ابو نصر حکایت کند از تا
مسطیوس که گفت دانم بعلوم که مرا از تعالیم حاصلست که نغمه سفی و ضعه سنفقت نغمه و سطی را
تا سلی با تفاق آن جمع دو بکنم که در عمل آن مهارت ندارم و این تامسطیوس در شهادت بزرگیست
در اصحاب ارسطوطالیس تا حدی که ابو علی سینا در کتاب خود اعتماد بر شرح او کند و آنچه او فهمید
از ارسطوطالیس بیان گوید و ابو نصر فارابی او را گوید که او اصل جمله اصحاب ارسطوطالیس و مرتبه المحرزین
بند فتیه و این نغمه مفض و ضعه که او گوید نغمه مطلقی و تر نم است آنکه و وسطی نغمه سبابه مثنی است
ابو نصر گوید کم باشد که باتفاق این دو احساس نکنند و تامسطیوس با آن بزرگی چنین گوید و باید
دانست که نادر باشد که در صناعتی قوت علم و عمل مخصوص را بجا اجمع شود که کمال علم بحرارت و لطافت
صورت بندد و کمال قوت عمل برودت حاصل شود که کمال عمل را صبر ضرورت است و صبر از سکون
چنین دو سکون برودت باشد و اینجا این حرارت و برودت که گوییم نسبت بان عمل موضوعست که
آن برودت که قوت عمل موسیقی را باید بسیار احرامست از ان حرارت که قوت علم نظری را باید و از آن
جهت که آن دو قوت بکمال یك موضوع جمع نتوانند شد آن سبب را که گفتیم ایزد تعالی شانه بحکم کرد
میانه اعصاب حرکتها و حس دور را با هم بانحا فرستاد که در هیچ عضو یکی بدیگر نباشد و یکی را
قوت حرارت و لطافت زیادت داد تا فرمایند و دیگر را قوت برودت و غلظت زیادت داد
تا فرمان پذیرد و ان عمل شوم نشود فتبارك الله احسن الخالقین و این پیشه را مثال بسیار است چنانکه
جزو نظری از طب و جزو نظری که اصول فقه خوانندش و هر پیشه که دران بحث از احوال موضوع
کنند که متعلق بذات بکیفیت بمزاولت عمل نباشد و مثال موسیقی نظری را بدان آوردیم که قوت شوقی
علوم مستعمل از زیادت شود و دانند که چون علوم بسیار است و ندانی که آنجا از علم و فن کنند

در فنون علوم کنند و از هر نوع و هر حرفه پیش جهند **باب نوزدهم** اندر قسم دهم از این دوازده که بر
شمردیم اقسام که این قسم چنین آنست بقدر اقسام نهم است چه هر یك از این پیشهها صنعتیست یکی از آنها
چون سوء المزاج حس خاص را در بدن انسان و عظم و صغر آن بحسب عظم موضوعست در عالم و از فساد
که از او تولد کند در موضوع و تواند بود که اهل این پیشه اصلها بنهند خلاف اصلهای حق که در قسم
نهم است چنانکه تشریح بدن انسان کنند بخلاف واقع و بیانات از حجه و بلدان کنند بخلاف واقع که
بلدان جنوبی منخفض که جبال و بر طرف شمال بلند گویند و خلاف از کرم و چون بنای مقدمات
علمیه بر بنی نهند و امثال اینها فساد باشد چنانکه از ان در ان موضوع خاص ایشان تولد کند و یا
که اصلهای حق نهند و غرض فساد باشد چنانکه بحث از تشریح بدن انسان کنند و بیان واقع گویند و غرض

این باشد که بهیچ نوع مقدمات عملی توان کرفت در اذیت رسانیدن ببدن انسان و تواند بود که در
اصل منع کنند از نظر در اصول رمل که متعلق بالذات بمزاولت عمل نیست چنانکه درین زمانه اگر کسی از جزو
موسیقی نظری سخن کوید او را منع کنند و از آن باز دارند همچنین را منافع این و چنانکه اصحاب تجربه و
طائفه که خود را مقتصدین خوانند در طب منع دانستن تشریح واهی یعنی بلیدان و منافع کنند و بر
اصحاب قیاس انکار کنند از آن همچنین بمنافع این علوم و جالینوس بکتاب فرق ایشان خطای ایشان پیدا کند
بجوابهای کافی و منافع اینها درست کند و باید که در هر قسمت که اندرین کتاب کرده ایم خوب نظر کنند
که اکثر اینها در همه اقسام کلی جا بیست و هر جا قسمی خاص شرح که بیکبار تتلالت بیاورد و همه این
سخن بیک جا کفته نشود که اصل در علوم آنست که پراکنده ذکر کنند چنانکه جابر بن حیان کوید

باب بیستم در قسم یازدهم ازین دوازده که بر شمردیم از صناعات که درین قسم افتند عدد آنها
بعدد موضوعات اعمالست و این سخن بر ظاهر قولست و در هر جا که اطلاق کنیم که تواند بود که یک چیز
موضوع شود در علم و عمل صناعات متعدده را هر کدام بنوعی دیگر چنانکه بیان این کنیم سپس ازین ان شاء الله
تعالی و هر یک ازین صناعات که درین قسم افتند چنان بود موضوع خود را و کل عالم را که حرکتی خاص که
نظیر آن صناعت است عملی خاص را که نظیر آن موضوعست درین و همه بدین مرتبه شرف آن صناعت
واصحاب آن در تمام همین حالت و باید دانست که درین کتاب که بقوت عملی علمی خواهیم که موضوع عمل مطلق
در آن صناعت شود و گاه قوت عملی مطلوب در آن صناعت را خواهیم مثال اول چنانچه دانیم که چون
در عود آغاز نغمه مطلق شی کند و بترتیب بنغمه حاده که در اسفل بر ترتیب آید فلان آهنگ
حاصل آید و چون از سبابه شی کند فلان و مثال دوم چون قوت متصف بصوت و عملی بدیع که
آن صوت و عمل را چنان داند نوا کند که سامع را طرب و لذت و حالتی که مطلوب از آن صناعت
حاصل شود مثال سوم چون قوت مطرب و مغنی بیان کرد آن عمل و صوت و غنا را موضوع سازد و
چنان ادا کند که حالتی مطلوبه از آن صناعت حاصل شود و اگر مرتبه شرف هر یک از اینها بیان کنیم بدرازی
انجامد غرض این کتاب بیرون رود ثم العاقل یکفیه الاشارة

باب بیست و یکم در قسم دوازدهم ازین دوازده که بر شمردیم آن صناعات که درین قسم افتند عدد آنها بعدد صناعات قسم یازدهم مندرج
الموضوع که صنعتند یک با دیگر و هر قسمی را الذات اقسام که اطلاق قوت عملی بر وی کنند که بقسم
یازدهم پیدا کردیم درین قسم صنعتیست بلکه صنعت از سه جهت یکی آنکه منع بر آن اسر کنند از آن صناعات
دوم آنکه مقدمات آن هندو اعمالی کنند بر خلاف صواب سوم دیگر که هیچ ازین دو نکنند و قصد آن
بیان صناعات مضرت مردمان باشد چنانچه علم نجوم و رزق اخبار بمضرت رسانیدن او ساحری و
واعمال عجایب را که مردمان را بیان کرده کند و آنان که منع از صناعتی بالاسر کنند بانواع منع کنند که

افتد

افتد که بان صناعت رسیدن مقدور هیچ کس نیست و کسانی که دعوی کنند چنانچه خواجه ابونصر
فارابی را کتابی دیده ام در ابطال صناعت احکام نجوم که خلاصه تحقیق او اینست که چون ادوار نجوم را
نهایت نیست و هر دوری حرکت خاص را مقتضی خلاف دیگریست و چون مقتضی هیچ دوری موافق
دوری دیگر نباشد تجربه صورت نه بندد و چون تجربه صورت نه بندد احکام نجوم سراسر دروغ باشد
و عجبست از چنان فاضل که سخن چنین کند و تواند بود که آن کتاب بر او منحول باشد که چنان چنین
کوید و این رساله جای بیان بطلان آن سخنان نیست و باشد که منع از آن صناعت بدان کنند که
سوی حق جل و علا هیچ موجود را سبب موجود دیگر هیچ و چنداند و همه مخلوقات را معطل داشته
و نفی حکمت ایزد تعالی کنند و از جهالت ندانند نعوذ بالله من صدیق جاهل اللدین که جالینوس کوید
لذهر از نفع نوشته این ترتیب خاص ببدن را بکتاب منافع الاعضاء با آنکه کوید که چون کتاب
منافع الاعضاء می نوشتم در آن منافع که بر طوبات و طبقات و هیآت موضع چشم است بر نعمان
کردم و بکتاب بنوشتم شب بخواب دیدم که فرشته کفت که ای جالینوس حکمت مرا انبذ کان من چرا پوشیدی
چون از خواب بیدار شدم توبه و انابت کردم و کتاب منافع العین را نوشتم و هذا ینفع خلقه جهت هیآت
خاص چشم را نوشتم و این طایفه همه را عبث دانند که کویند اگر در اصل چشم نبودی دیدن روا بودی
بلکه چشم را هیچ خصوصیت بدیدن نیست سوای عادت که عادت خدای برین رفته و بنا بر اعتقاد همه
صناعات باطل باشد که کویند جامه هرگز سبب نشود دفع سرما و گرما را و چون چنین باشد چندین
صناعت که در جامه بکار آید همه باطل باشد و خوردن و آشامیدن کویند سبب نشود رفع گرسنگی
و تشنگی را و چندین صناعت بدین باطل باشد و بالجمله هیچ صناعت ضروری چه که نافع تر از آنها
نهای بدین عظمت و کواکب بدین شرف را که ایزد تعالی بانجای با آنها سوکند یاد کرده و تاکید راند
ایشان را با آنجا که کوید و انه لقسم لو تعلمون عظیم بیکار و معطل کذاشته باشند و این آیت و این
ذکر را خدای عز و جل نخوانند و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک
فقنا عذاب النار و مردمان بسیار در اسلام که دعوی دانش کنند و حجة الاسلام شان نو بندیان
مذهب و ملت تظاهر کرده اند والله اعلم بما ظلم و همه دانش ایشان درین کلمه جمع است که از چون
و چرا دم نباید زدن و چند جای که ایزد تعالی خطاب با اهل عقل کند و کوید افلا تعقلون همه
عبثاست و بو معین و هونا صر حرو در حق ایشان نیکو کوید ز چون و چرا البیتی و دینی هست
دیرین من منصب خرد ابوالفرج هندو حکایت کند که بزمان طغرل بیک باصفهان ما را فنائی ماران خیش
داشت بیرون اصفهان و بصفت افسون کر ما و را از مضرت باز داشتی یکی از ایشان که همه خوانده صنایع را
باطل دانند کفت ایلئیه افسون بر زده تا مردمان را پیدا کنم که هیچ چیز چیزی دیگر را نفع و ضرر نرساند هر چند

مار گیر تضرع کند که دیگر ازین در گذرد فایده نداشت عاقبت خطا از وی گرفت که اگر مار او را بکشد خون او
هدر باشد و دعا خواندن گرفت ما بیست گرفتن همان بود و مردن همان و این جماعت را نیز همه
گمراه تر اند که به چون با مار جنگ کند بدستی بینی دیت رسانیدن او را داند و ایزد تعالی ایشان را بدین
صفت یاد کند بکتاب خود که اولئک کالانعام بل هم اضل و باشد که منع انصافی چون طبیب و منجم کند
این نکته را که با قضای خدای تبارک و تعالی نبرد نشود که چون بیماری در زید خلق کرده باشد
که در معالجه کوشد و منجم که ساعت اختیار کند با قضای خدای تعالی نبرد کند و باین دلیل باید که
صاحبان این اعتقاد طعام نخورند و آب نیاشامند که تشنگی و گرسنگی خدا خلق کند و از فطرت کی
و جهالت قدم بالا نهند چنانکه نهاده اند خدا از بعمر و غفنند و از منکر باز ندارند و اگر بحکایات
و حکایاتی که ازین طایفه نقل آورده اند در مذمت طبیب و خود کشتن مشغول شویم از غرض این کتاب باز مانیم و
باشد که بجنبهای دیگر غیر ازین که درین فصل گفتیم منع انصاف کنند با همه صنایع و بنا افتاد در فصول
سابق اشارت کردیم اینست تمام سخن در قسمت صنایع بر سبیل اجمال **باب بیست و دوم** اندر آنکه صنایع غیر متناهی
بالقوه و متناهیند بالفعل در کتاب ما بعد الطبیعه درست شده که آنچه از امور بفعل باشد همیشه متناهی
و آنچه بقوت باشد غیر متناهی و چون قوت بر دو قسمست یکی فعلی و یکی انفعالی باید که بدانند که عدم
نهایت در هر دو آنجا رود مثال اول قدرت خدای تعالی بر امور غیر متناهی مثال دوم قوت هیولی
قسمتها و صور و اعراض غیر متناهی را که امور غیر متناهی تعاقب و تقابل با هم جمع نتوانند شد چنانکه
بکتاب مجید بدان اشارت کرده که کل یوم هو فی شان و باید که بین دو مقدمه برهان گوییم در خور این
کتاب و نتواند بود که در وقتی از اوقات موجودات غیر متناهی باشند بالفعل و الا آن عدد که [illegible]
آن باشد بنهایت باشد و ترتیب باید اعداد طبیعی است پس اعداد غیر متناهی موجود باشد و این محالست
و نشاید که متناهی بقوت باشد که چون امور متناهی از قوت بفعل آید حرکت سپری شود و زمانه بنهایت
رسد و هیولی که وجود او محض قوتست ناچیز شود و علل وجود معطل باشند یا ناچیز شوند و این محال
دیگر لازم آید که این کتاب نه جای آنست پس درست شد که موجودات همیشه بفعل متناهیند و بقوت
غیر متناهی و هر صناعت که هست متعلق بموجودیست در علم یا عمل پس صناعات بفعل متناهیند و بقوت
غیر متناهی **باب بیست و سیم** چون موجودات بر دو قسمند بعضی از آنها دائمی و بعضی غیر دائمی صناعات را
باین اعتبار قسمتی کنند بقسم آنکه موضوعش دائمی باشد یا بشخص دائمی بود یا بصورت تنها نه بشخص و آنکه
بشخص دائمی باشد یا در فعلش قسمت افتد بتقدم و تأخر زمانی یا نیفتد و آنکه در فعلش قسمت
چنین نیفتد یا اصلا قسمت نیفتد یا قسمت نه چنین چون ایزد تعالی و عقل و فلک و عناصر و ظاهرا
که هر یک کدام قسم را مثالست و ایزد تعالی در قسمی که او راست شریک ندارد که واحد حقیقی اوست که

در دائمی قسمت نیفتد و چون در ذات نیفتد در فعل نیز نیفتد که فعل از ذاتست و باقی دیگر در
قسمت خود شریک دارند که عقول بسیارند و افلاک و عناصر بسیارند و نتواند بود که فرع این اقسام
دائمی که موضوع صناعت شوند هرگز موضوع صناعت عمل نتوانند شد از آنجهت که دائمند و این ظاهرست
اما آنکه موضوعش غیر دائمیست آن جهت که در بقا و فنا آزاد نباشند بمرتبه شرف نرسند و خست نپذیرند
آزاد نباشند چون در آن بعمل آرند موضوع عمل شود و اما امور دائمی نه چنین باشد که در بقا آزاد جهت
صورت نبندد که خود باقیست بی حیلت و در فنا نیز که فانی هرگز نشود و در شرف هرگز بمرتبه شرف بان
رسند که ازین مرتبه وجود بمرتبه بالا روند و بمرتبه خست آن رسند که پایینتر ازو باید بکون و فساد صورت
نبندد که بمعنی از کون و فساد بری است و شاید که جمعی برین انکار کنند که نفس جزئی را کاملتر کند همچنین
ببلک صورت باقیست و بمرتبه شرف رسد که علمست و خست که جهلست و موضوع کون و فساد نشود
و اگر سخن در بیان آنها کنیم که صور چون متحد شوند و چون مختلف شوند و کون چیست و فساد چیست کتابها
از رسایل نوشت که سالها بخواهد و آن نکتها که [illegible] باید داشت از کتب ارسطو و نظایر
مستوفی در آن کرده تا رفع شبهه ها بشود و آنکه پیشتر این قسم را گفتیم ظاهرست که موضوع عمل نشود
از جهت وجود دائم گفتیم که بهمه حال از جهت آن موضوع عمل نشود که اگر شود بشرف و خست شود و این
جهت بستغیر وجود دائمی **فصل** بر سبیل اجمال باید دانست که واجب الوجود بنا تحقق بهیچ وجه موضوع
فعل و عمل نتواند شد که در وی هیچ گونه قوت انفعالی نبود و بعد از وی ذات عقلست و او بذات خود بواسطه
فعل واجب الوجود تعالی شانه بدانجهت که آن صورت عقلی را ابداع کرده در قوت او نیست عقلی دیگر
همچنین قوت با ثبت موضوع فعلست که صورت عقل از فاعل صورت جدا نیست که عاقل و معقول متحد اند
پس درست شد که ذات عقل هم موضوع علم شود و هم موضوع عمل پس از عقل ذات نفس است و او موضوع فعل
که صورت نفسی را ابداع کند و طبیعت که در حقیقت موضوع فعل عقل اوست که صورت از عقل جدا نیست که عاقل
و معقول متحد شوند بعد از وجود طبیعیات که صورتشان خوانند و موضوع فعل نفس است بقوت هیولی
کل که او را جسم مطلق خوانند و در حقیقت موضوع فعل نفس اوست که قبول صورت آفتابی و قمری
و زهره و مانند آن کرده که آن صورتها چون از او برداشته شوند با نفس یکی شوند که عاقل و معقول متحدند
بعد از جسم مطلق آنست که موضوع است فعل طبیعت را بقوت هیولی جسمی که در حقیقت موضوع فعل طبیعیاتست
که صورت جسمی از طبیعت که کار اوست جدا نیست که عاقل و معقول اند اگر از هیولی برداشته شوند بعد از آن
هیولی جسمیست که موضوعست فعل صورت جسمی را که قوت انفعالی محض است بواسطه آن عدم که مقارن اوست که
ذکر کردیم تمام شد در ترتیب عقلی مقدم بر موضوع صور که چون ابتدا از وجود محض کنیم تا انتها بآخر آید
چنین که بیان کردیم و ارسطوطالیس کتاب برهان اقدم را بدین ترتیب الاقدم و الاعرف عند العقل گوید چون

ابتدا از عدم محض کند اول آخر شود و آخر اول را نسبت ثانی یابد ترتیب اقدم عند الحس کوی پس بحکم آنکه عدم محض
موضوع قوت باری تعالی محض شود که زرادشت آنرا اهرمن گوید که محتاج محض است و فنای موجودات بدو است
بدین سبب شر ابد و حوالت کنند و جسمانیست فاعل بذات صورت جسمی را طبیعت و صورت جسمی با هیولی جسمی
موضوع شود طبیعت صورت جسمی را و فاعل بذات طبیعت را نفس است و طبیعت با جسم طبیعی موضوع شود نفس را
و فاعل بذات نفس را عقل است و نفس با جسم متنفس موضوع شود عقل و واجب الوجود را که عقل است و صورت تمام
عالم را و اول مرتبه امکان است و درین ترتیب که از هیولی بصورت آید که ابتدا از عدم کنند مقدم اخس است و موخر
اشرف و لیکن آنرا قدرت که ارسطو طالیس او را کتاب برهان اعرف و اقدم عند الطبع خوانده و لیکن فضل این موخر
آنرا اقدم که بدانند که هیچ موجود دائمی بعالم معطل نیست و از عدم مرتبه عدم همه مراتب لازم آید که لازم
اندر یکدیگر را دیگر شوق متعلق اند که چون این سخنان که بابتدا بر گوییم چون فسانه خیره داشتی شنوی باید که
بحوقی باطل اینها رسند که بیا سعاد این سخنان را آن مردمان که دعوی دانش کرده اند شرارت را با جهالت را
مندرس ساخته اند و تلبیس بصورت باطل بر مردم فرا نموده اند والله الموفق والمعین وما طالب المرضات الله
در بر تحقیق حقیقت جهه حدود و اشیاء اشارت که حیات از ماده و صورت بر یافته شود همیشه ماده بطرف عدم باشد که
بفعل شدن صورت بطرف وجود که بفعل که هر طرفه برطرفه باشد والاحدنا اعنی بنودی و بدین سخنان که فته
حکما نفت کنند و چنین که ما گفتیم با نسبار ریاضت باید کشید تا بدین معانی رسید و چون بیان موجودات تمامی
کردیم که چگونه موضوع افعال دائمی شوند بیان کنیم آن صنایع جزوی عملی که موضوعات ایشان دائمی نیستند بفصل

فصل دوم

لا جزو این کتاب بعون الله و توفیقه والحمد لواهب العقل والحیوة چون در موجودات دائمی بنگریم که گفتیم از مبدا اول
تعالی شانه پیدا آمدند و افلاک بجنبش اندر آمدند بجنبش دائمی شوق وجود بعقل را و این جسم که بمیانه اندر بود
موضوع فعل فلک شد که از فلک بقوت حرکت در نفس و صورت باد پدید آمد و مقدار فعل هر چند نسبت فاعل او
یکی بود نسبت قابل یکی نبود که قابل که جسم میانه بود اثر فاعل را که فلک است بیکدرجه قبول نکرد که بعضی
زیادة پذیرفت و … در کم و میانه میانه و این را صورت عنصر که مقدار اثر فاعل است در قابل مختلف شد و پاره آتش شد
و پاره آب و پاره خاک پیدا آمد که بمیانه فلک اندر بود موضوع شد فعل فلک را که در و تعلق صورت آتشی
بادی و آبی و خاکی پدید آمد صورت شریف بر آمد … بچهار موضوع فعل گوی کشیدند که دور ده ایشان اثر
کنند و ترکیب اثری … اثری کند و تعریف اثری و این خلاف فعل آنها نسبت و کلیات آنها بکتاب نجوم سپرده شد
اختلاف ایشان در عناصر مزاج و صور گوناگون پیدا آمد که اجناس آن معدن و نبات و حیوانست و گفتیم که اثر
قابل را از فاعل کمالیست و نقصانی و این کمال آن باشد که زیاده ماند از جنس آن قابل را ممکن نبود که قبول کند که
از نقصان خالی … کند … با فاعل یکی شود و از جنس قابل بیرون نبود و نقصان آن باشد که قابل از آن کمی اثر فاعل
پذیرفته که اگر از آن بابی آید بقوت محض باشد … بالفعل و صورت انسانی کمال اثر فاعلست در قابل و صورت معدنی

نقصان

نقصان اثر فاعلست در قابل و از این جهت هیچ معدن غذا نشود انسان او نبات بمیانه معدن و حیوان که انسان
نبی از قوت نهاده و هر یک از سه جنس را که آن معدن و نبات و حیوانست عرضیست که انواع آن جنس از آن
بیرون نبود و اول درجه معدن با آخر درجه لطف … پیوسته و آخر درجه معدن با اول درجه نبات پیوسته
الحق پیوسته و آخر درجه حیوان غیر ناطق با اول درجه انسان پیوسته و آخر درجه انسان با اول درجه ملائکه
پیوسته و چون انسان بر صورت اشرف بود و آن سه دیگر بصورت انقص آن اجناس از آن صورت اخس بعد …
مانند که قریبتر بصورت کمالست که صورت انسانست و چون بصورت انسانی نزدیکتر آید انسان را نفع بیش دهند
و خدمت بیش کنند که نفع و خدمت بنا سبب صورتست و هر چه از خدمت بعیدتر بود با نقص صورت چون آهن که
بی از قوت انسانی اثری بقدر استطاعة و قوم خود پذیرد مثلا محراثی شود که بدان انسان را نفع رساند و از صورت
نوبها الاتر آید سبب شود انواع نبات دیگر … حاصل شود و هم چنین گندم از قوت و تدبیر انسانی اثری پذیرد و گندم
را آنوا اثری پذیرد که نان شود و نان اثر را از معده و جگر پذیرد که بصورت انسانی رسد پس آن موکه آن جنس …
قوت تدبیر انسانی که صورت حقیقی انسانست قبول کند با آن جهت که قریب مناسب صورت انسان شوند آن صورتها
صورت صناعی خوانند و هر یک از آنها که آن صورت قبول کند موضوع و هیکل آن صناعت خوانند و آن قوت از انسان
که سبب آن صورت حاصل شود قوت صناعت و آن انسان را صانع خوانند و هم چنین و چون انسانی کل انسانی اخص …
شوند و ایشان از صورت یافتن بصورت اشرف که در استطاعت او باشد رسانند و هر چند بیاست … شرف تر … از این
بیان که کردیم معلوم شد که همه اجناس بی المیدان انسانرا بالطبع منقاد اند و همه انسانان اکمل را بالطبع منقاد اند و از
بهر آنکه حکما گفته اند که العقل مطاع بالطبع و هر چند کمال صورت انسان بیشتر قرب بعقل بیشتر و هر چند آن چیز انقیاد
با انسان کامل بیشتر که گفتیم که همه مراتب بهم پیوسته اند و آن دو که با یکدیگر بواسطه متصل باشد اخس آن
اشرف آن دو را فرمانبردار تر که آنرا شرف را که بالاتر بود طاعت که گفته اند که حکما تصحیح عوام را … باید
باید که با عوام … پیوسته … باشد و با حکما … که از حکما استفادة کنند و بدیشان رسانند و از این جهت …
و لیکن … که مرتبه عادل انسانی دارند … که نزدیک بمرتبه ایشان باشد و از فرمانبری در نغبتی بر ایشان
دارند فرمانبردار اگر حکیمی با کاملی پیوسته او را دشمن باشد که الجاهل عدو لما جهل که تا مشاکلت نباشد محبت صورت نبندد و
بجنس … اخس اشرف را منقاد نشود والله اعلم فصل سیوم اندر آنکه صناعات چند اند بدانجهت که صناعتی باشد که
نه بالین همه صناعات باشد و صناعتی باشد که بالا باشد و زیر صناعتها متوسط باشد میانه این دو صناعت چنانکه
صانع بالین همچنان که طبیعت از عمل و عمل فارغ شده باشد بردارد و موضوع عمل خود کند و چون عمل او در او تمام شود
… که مرتبه شریفتر از او است او را بردارد و موضوع عمل خود کند و هم چنین تا بصانعی رسد که چون عمل او در و تمام شود
موضوع شود فعل طبیعت را از آنجهت که بصورت اشرف رسید … باشد با نافع باشد در فعل طبیعت و هر صناعتی که
چنین باشد با طریقی که در سلسله صناعات نباشد و صناعتی چنین که گفتیم نرسد که نافع نباشد در صورت اشرف

آن صناعت مطرود باشد و فاعل آن مستحق قتل و ضرب و آزار چه در رجه باشد که ما رها در کتاب گفتیم که در صناعت
موجودات یک بدیگر پیوسته و همیشه موجود اثر فیضی است آنرا که بواسطه بدیگر پیوسته در طرف اقصی [illegible]
دوم از طرف اخس پیوسته دوم بواسطه سایر است تا به مرتبه دوم [illegible] بواسطه دوم [illegible]
فرض کنیم که آنچه کالست در سلسله از موجودات و تالی اوست در طرف اخس و چه تالی است [illegible]
موضوع شود [illegible] او غایت کمال او آن بود که دال شود و چون دال شود موضوع شود [illegible] غایت کمال دال آن بود که
وجود [illegible] شود موضوع شود [illegible] او غایت کمال او آن که تا شود و چون تا شود موضوع شود آنرا و غایت کمال او آن
بود که آرد شود و چون آرد شود که غایة الغایات باشد باز گردد که طریق فساد است و باید که این را مثال [illegible]
اکتفا نکنیم که همه موجودات را مثال کنیم را آوردیم که جسمیت طبیعی که طبیعت صورت کند [illegible] پیدا کرده [illegible]
شد او را امتحان بار دو موضوع عمل خود کند که گندم آرد بقوت است و کمال اول آن باشد که آرد بفعل شود و چون
آرد بفعل شود موضوع شود صورت خمیری را که آرد خمیر بقوت است و کمال اول آن باشد که خمیر بفعل باشد و چون خمیر
بفعل شود موضوع شود صورت نانی را که کمال خمیر آن باشد که نان شود و چون نان شود موضوع شود صورت کیلوسی را
که کمال نان آن باشد که کیلوس شود و چون کیلوس شود موضوع شود صورت کیموس را که کمال کیلوس آن باشد که
کیموس شود موضوع شود صورت خون را که کیموس خون بالقوت است و کمال او آن باشد که خون شود و چون خون شود عضو
شود صورت انسانی [illegible] همه موضوعات اعمال مختلف بوجود ظاهر است که هر موضوع را از این موضوعات مختلف
که بر شمردیم فاعلی باید که او را بغایت مطلوب برساند که در آن بالقوه بود که محرک و متحرک یکی نشاید باشد که هر که
بالقوه بخودی خود بالفعل نشود ولیکن فاعلها بعضی چنان بود که طحان و [illegible] نان [illegible] باشند و بعضی دیگر طبایع که
هاضمه و مشبهه [illegible] درست شد که صنایع و صناع مرتب‌اند و غایت فعل صانعی موضوع فعل صانعی دیگر
[illegible] شود بموضوعی که بواسطه فعل عقل یا نفس یا طبیعت قبول کند و هر که در سلسله از صنایع باشد در سلسله
وجود متعلق باشد و نعوذ بالله که در سلسله باشد که در آن مثال که گفتیم [illegible] باد در [illegible]
کس مرده در عدم باشد و بوجود حقیقی او بود چنانکه فردوسی گوید [illegible] بد شناس کسی کو ندارد ز [illegible]
سپاس [illegible] ظاهر است که با بیان اشارت کردیم فصل چهارم [illegible] روشن شد [illegible]
[illegible] صناعات دانسته شود [illegible] صناعات [illegible] صناعات طبیه [illegible]
[illegible] اصل آن صناعت و آن صانع شوند هر صناعتی را چنانکه موضوعی هست چنانکه بیان کردیم
باشد که [illegible] آن صناعت [illegible] چنانکه صناعت طبی که حد آن آنست که حفظ الصحة باقیة و ردها زائلة
[illegible] اطلاق [illegible] که ضمیمه دارد [illegible] موضوع الصحة و الطبیب [illegible]
[illegible] که عمر طبیعی [illegible] چنانکه [illegible]
طبیب باشد [illegible] طبیب [illegible] اسباب مرض را [illegible] باشد که [illegible]

فصل چهارم
علاقه [illegible]

طبیب آن متفاوت نتوانند کرد که تدبیر طبیب را قوت یکی باشد و طبیب مرض را قوت هزار و یکی با هزار برنتابد
تدبیر طبیب را فایده محسوس نباشد در ازاله مرض [illegible] دعا کند بمعجزه و خرق عادت و آن نه صناعت طب
باشد و عجب [illegible] آنست که بعلم طبیعی درست شد که قوای جسمانی متناهی‌اند و هر متناهی که نسبت زیادت بر آن پیر چون قوت
طبیب با مرض را مقدار معین باشد و سبب مخالف [illegible] زیاده باشد طب نفع ندهد [illegible] و این صناعت طب
باطل نشود که مشاعت آنراست که مرضی که بنهایت [illegible] آن بنسبت باشد یا بنسبت باشد [illegible] تدبیر طبیب
شود [illegible] و با آشنا [illegible] شود و قیاس همه صناعات [illegible] دعا [illegible]
آوردم که چنین مردم [illegible] باشد که اصحاب صناعات را بلیغه نه در طاقت صناعت [illegible] ایشان باشد
نماید و چون غرض حاصل نشود نکوهش کنند و این نیز طبیبان و منجمان افتد که چون منجم اختیار ساعتی کند [illegible]
و دلایل اصلی بوضع [illegible] نکبات [illegible] اختیار منجم تفاوت بطالع اصلی نتواند که کند چون نکبتی [illegible]
گویند منجم خطا کرد در اختیار و در حقیقت باین رعی که ایشان گمان برده‌اند خطا نکرده باشد اگر طبیب [illegible] منجم
با اختیار کند [illegible] که گفتیم خطا کند [illegible] **فصل پنجم** منجمان را دیدم که در اثبات نفع صناعت نجوم
رنجها کشیده که مردمانی که منع فضیلت صناعت نجوم کنند منع نفع آن کنند باین نوعی که اگر آنچه بقضای نجوم
واقع شود [illegible] صناعت نجوم را چه نفع باشد [illegible] و اگر واقع نشود [illegible] صناعت نجوم را چه صدق باشد و [illegible] آنچه در
[illegible] گفتیم [illegible] گفته است که بعضی از مقتضیات نجوم امر حتمی است و اختیار منجم را در آن نفعی [illegible]
نه چنین است که اختیار را آن نسبت باشد و این سخن در آنچه ما گفتیم صوابست و در منع نفع صناعت نجوم [illegible] که
[illegible] که ایشان گویند که آنچه شدنی [illegible] شود اختیار نجوم چه بکار [illegible] آنچه این سخن [illegible]
منکران صنایع [illegible] آنست که ایزد تعالی [illegible] هر چیزی را سببی آفریده که بآن سبب حادث شود یا باقی [illegible]
بصناعتی موجود [illegible] صناعت را سبب آن کرده اگر آن صناعت نباشد آن چیز موجود نشود چنانچه اگر دهقان گندم
نکارد گندم موجود [illegible] ایزد تعالی سبب وجود گندم کرده و هم چنین چون منجم اختیار کند [illegible]
سفر کند و آن شخص در آن سفر [illegible] کند ایزد تعالی اختیار منجم را در ساعتی [illegible] فراهم آورد [illegible] کرد
و آنکه منع نفع این اختیار کند چنان باشد که گوید اگر گندم وجودش ناچار است دهقان چه بکارد همه [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible] و ندیدم دانایان [illegible] اشارت کرده باشند و مسئله [illegible] که بآن [illegible]
[illegible] که باین اشارت کرده که [illegible] قضا سببیست و برین کلمه زیاده نکرده و الله اعلم
فصل ششم اندر آنکه علوم [illegible] نیست و در قدرت آدمیان نیست که همه علوم [illegible] دانا شوند گروهی
مردم دعوی دانش کنند [illegible] ایشان نسبت جهل در مسئله داده شود [illegible] و چون چنین دعوی [illegible]
[illegible] باید گفت که [illegible] صناعت که آن مسئله که در آن سخن گویند از آن باشد بیرون باشد [illegible]
که صناعات [illegible] بآن لا نهایه هی علوم ثابت شد در این فصل [illegible] تعالی درست کنیم که در [illegible] و الله

سلسلهای علوم نظری غیر متناهی بیرون آید و مثال آن از تعالیم آنست که دایره آب ج فرض کنیم و مثلث آب ج در وی
کنیم و وجود مثلث در دایره آب ج محتاج برهانست و نظریست و نسبت مساحت مثلث آب ج با دایره اش نظریست
و تا اکنون هیچ کس بیان است تحقیق دانستن این نسبت ... نسبت ضلع آب بقطر دایره آب ج نظریست ...
دایره بسیط دایره آب ج نظریست و مانند و هم چنین چون مربعی در دایره آب ج فرض کنیم و مخمس و مسدس ...
و همچنین الی ما لا نهایة له نسبت مساحت هر یک با دایره آب ج و هر یک ... وضع هر یک نظریست و نظایر



دانستن باشد که نتوان دانست و باشد که عمل شکلی از اشکال ... اوایل دو دایره آب ج و هنوز معلوم
نشده باشد مثل عمل مسبع و متسع که با وجود آنکه عمل مثمن و معشر که طرفین ایشانست معلوم گشته
تا رسیده عمل ایشان تا تحقیق معلوم نبوده خصوصا مسبع را الی زین سلسله شد که در دایره آب ج مثل اشکال
متساوی الاضلاع و مسائل نظری غیر متناهی که اگر فکر آن کنند بعضی حاصل باید که دانسته شود و پیدا شود
فکیف که اگر این مثلثات و مربعات و غیره الی ما لا نهایة مختلف الاضلاع فرض کنیم در هر یک عدم نهایت روی
و چون در این غیر متناهی فرض کنند در هر یک امکان فرض این اشکال ... سلسلها پیدا آید غیر متناهی
شاهی و در هر حسد علوم غیر متناهی از چندین جهت و همین ... مقادیر از جمله عناصر است آید در
علم طبیعی اندرو در موضع ... در ... آید و در علم عدد در ... آید چون در نسبت تالیف ...
باشد در علم موسیقی افتد و چون در مبادی حوادث افتد در علم ما بعد الطبیعه افتد و چون چنین ...
فرق میان دانا و نادان آنست که دانا داند که نداند مگر اندک و نادان نداند که نداند و این ...
بیت معنی اشارت کرده و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و این فصل آنرا آورده که در طاقت هیچ یک از
صناعت نیست که همه مسائل آن صناعت دانا باشد و اینست که افلاطون الهی گفته الصناعة ...
القلیل والکثیر چه بدانستن یک مسئله هندسه آدمی را مهندس نخوانند و نادانستن همه مسائل
از مهندسی بیرون نبرد بلکه ایزد تعالی آدمیان این مقدار دانش داده که بیان زندگانی و اسباب آن
آسان باشد و این دانش را اندر ایشان پراکنده آفریده که دانست بحکمت سابقه خود که تخصیص واحد
این دانش ضروری نیست و در هر زمانه علمی تازه پیدا کند و بخلق آموزد در هر باب مصلحت آن زمانه
پس دانایان هر زمانه آنها باشند که در هر صناعتی ... مطلق اجماع ایشان در ...
و استخراج مسائل کنند با رعایت مصلحت آن زمانه که در آن باشند و باقی مردمان که ... دانا باشند ...
شوند و آنکه نه چنین باشد و نه چنان ... گمراه و ... مغرور گشت و الله اعلم و احکم
اندر طریقی که نادانان و جاهلان هر زمانه که دعوی دانش کنند بحیله بر مردمان فرومایه ...
پیش برند طریقت بزرگ ایشان آنست که در علوم نظری الفاظی هولناک و غریب استعمال کنند که در ... مغلطها
قطار ... هر جایی شکلها آورند که نه از آن علم باشد و غریب و ... آن کتاب و آن مسئله

که باید

مسئلهای علوم نظری غیرمتناهی بیرون آید و مثال آن از تعالیم آنست که دایره فرض کنیم و مثلث آب ج در وی [illegible]
کنیم و در وی مثلث شکل [illegible] دایره آب ج محتاج برهانست و نظریست و نسبت ساحت مثلث آب ج با دایره نظریست
و تا اکنون هیچ کس بیان آن بتحقیق ندانسته و این نسبت و نسبت ضلع آب بقطر دایره آب ج نظریست و [illegible]
دایره بسیط با دایره آب ج نظریست و پیدا شد و هم چنین چون مربعی در دایره آب ج فرض کنیم و مخمس و مسدس و مسبع
و همچنین الی ما لا نهایة نسبت ساحت هر یک با دایره آب ج هر یک و ضلع هر یک نظریست و [illegible]



دانسته باشد که نتوان دانست و باشد که عمل بعضی از اشکال [illegible] در دایره آب ج هنوز معلوم
نشده باشد مثل عمل مسبع و متسع که با وجود که عمل مثمن و معشر که طرفین اینهاست معلوم گشته
بار است عمل اینها تا بتحقیق معلوم نبودن خصوصاً مسبع را اگر این مسائل معلوم شدی که در دایره آب ج عمل اشکال
متساوی الاضلاع و مسائل نظری غیر متناهی که اگر فکر آن کنند بعضی را حل باید که دانسته شود پیدا شود
فکیف که اگر این مثلثات و مربعات و غیره را مختلف الاضلاع فرض کنیم در هر یک عدم نهایت [illegible]
و چون در این معنی تناهی فرض کرده شود در هر یک امکان فرض این اشکال [illegible] مسائل پیدا آید غیر متناهی
تناهی و در هر صنف علوم غیر متناهی از چندین جهت و همین سخن در مقادیر [illegible] عناصر [illegible] آید در
علم طبیعی اند و در موضوع [illegible] در علم عدد [illegible] چون در [illegible]
باشد در علم موسیقی افتد و چون در مبادی حوادث افتد در علم ما بعد الطبیعة افتد و چون چنین [illegible]
فرق میان دانا و نادان آنست که دانا داند که نداند مگر اندکی و نادان نداند که نداند [illegible]
بیت [illegible] اشارت کرده و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و این فضل آنرا [illegible] که در طاقت هیچ یک [illegible]
صناعت نیست که همه مسائل آن صناعت دانا باشد و اینست که افلاطون الهی گفته الصناعة [illegible]
القلیل والکثیر چه بدانستن یک مسئله هندسه آدمی را مهندس نخوانند و بنادانستن همه مسائل
از مهندسی بیرون نرود بلکه ایزد تعالی آدمیان را این مقدار دانش داده که بیان زندگانی و اسباب آن
آسان باشد و این دانش را اندر ایشان پراکنده آفریده که دانست بحکمت سابقه خود که شخصی واحد را
این دانش ضروری نیست و در هر زمانه علمی تازه پیدا کند و بخلق آموزد در هر باب مصلحت آن زمانه
پس دانایان هر زمانه آنها باشند که در هر صناعتی [illegible] مطلق [illegible] اجماع ایشان در [illegible]
و استخراج مسائل کنند با رعایت مصلحت آن زمانه که در آن باشند و باقی مردمان که اتباع این دانایان باشند
باشند و آنکه نه چنین باشد و نه چنان [illegible] گمراه و رنج کشیده مغرور گشت والله اعلم واحکم
اندر طریقی که نادانان و جاهلان هر زمانه که دعوی دانش کنند بحیله بر مردمان فرومایه [illegible]
پیش برند طریقه بزرگ ایشان آنست که در علوم نظری الفاظی هولناک و غریب استعمال کنند که در [illegible]
[illegible] و در هر علمی [illegible] آورند که نه از آن علم باشد و غریب [illegible] آن کتاب و آن مسئله

که باید